

پانویس اسطواناتی از دورہ اسفوی

سفرنامہ منظوم حج



بہ کوشش رسول جعفریان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه منظوم حج (منظومه ۱۲۰۰ بیتی شهربانو بیگم اصفهانی)

نویسنده:

شهربانو بیگم اصفهانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)
۹	مشخصات کتاب
۹	درآمد
۹	اشاره
۱۷	۱- سراینده مثنوی
۱۸	۲- در شناخت سراینده
۲۲	۳- درباره این مثنوی
۲۵	۴- آگاهی درباره مشکلات زائران ایرانی
۲۷	۵- سراینده تحت تأثیر نظامی
۲۸	۶- آماده کردن این منظومه
۳۱	[آهنگ سفر]
۳۱	اشاره
۳۳	[کاشان]
۳۴	[قم]
۳۵	[ساوه]
۳۷	[قزوین]
۴۰	[سلطانیه و زنجان]
۴۳	[میانہ]
۴۴	[تبریز]
۴۸	[اردوباد، زادگاه سراینده]
۵۲	[نخجوان]
۵۴	[ایروان]

- ۵۵ [خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی]
- ۵۷ [حمله رومیان به کاروان حاجیان]
- ۵۹ [در کنار فرات]
- ۶۶ [حلب]
- ۶۹ [اشام]
- ۷۱ [دمشق]
- ۷۴ [از دمشق تا مدینه]
- ۸۰ [شهر مدینه]
- ۸۱ [مرقد امامان بقیع]
- ۸۲ [به سوی مکه]
- ۸۴ [کنار سنگستان کعبه]
- ۸۷ [به سوی عرفات و مشعر]
- ۸۸ [در منی]
- ۸۹ [برگزاری جشن در منی]
- ۹۰ [خروج از مکه]
- ۹۱ [بازگشت به مدینه]
- ۹۵ [گزیده سفرنامه منظوم حسین ابیوردی]
- ۹۵ [اشاره]
- ۹۷ [ترک مصر]
- ۹۹ [وصف حرم مکه معظمه]
- ۱۰۰ [وصف حرم مدینه رسول صلی الله علیه و آله]
- ۱۰۵ [گزیده حج‌نامه احمد مسکین]
- ۱۰۵ [اشاره]
- ۱۰۷ [زیارت خانه خدا]

۱۱۱	زیارت مدینه
۱۱۷	گریده فتوح الحرمین
۱۱۷	اشاره
۱۱۹	حسب حال مصنف
۱۲۲	حکایت علی بن الحسین (ع)
۱۲۳	رسیدن موسم حج
۱۲۴	در بیان طواف کردن
۱۲۷	در تعریف مکه
۱۲۹	قبرستان معلی
۱۳۲	به سوی منی
۱۳۵	اعمال منی
۱۴۳	گریه بر فراق
۱۴۴	مدینه منوره
۱۴۵	زیارت فاطمه زهرا- س-
۱۴۶	زیارت بقیع
۱۴۸	دیدار قبا
۱۴۸	مسجد فتح
۱۴۹	شهدای احد
۱۵۱	دو قصیده از خاقانی
۱۵۲	قصیده رکوة الاسفار خاقانی
۱۵۲	مطلع اول
۱۵۳	مطلع دوم
۱۵۶	مطلع سوم
۱۵۸	مطلع چهارم

۱۶۲	قصیده تحفه الحرمین و تفاحه الثقلین
۱۶۲	مطلع اول
۱۶۷	مطلع دوم
۱۷۱	درباره مرکز

سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)**مشخصات کتاب**

سرشناسه : شهربانو بیگم، -۱۱۲۰ق.

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت) / سراینده بانویی اصفهانی؛ به کوشش رسول جعفریان

مشخصات نشر : : مشعر، ۱۳۷۴.

مشخصات ظاهری : ۱۶۰ص.

شابک : ۲۴۰۰ریال

یادداشت : این کتاب همراه چند پیوست به کوشش رسول جعفریان مییاشد

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۲ق

موضوع : حج -- شعر

شناسه افزوده : جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - ، مصحح

رده بندی کنگره : PIR۶۷۲۵/س۱۳۷۴۷۴

رده بندی دیویی : ۱/۵فا۸

شماره کتابشناسی ملی : م۷۵-۱۵۳

ص: ۱

درآمد**اشاره**

۱- سراینده مثنوی

ص: ۹

سراینده این مثنوی زیبا که مشتمل بر ۱۲۰۰ بیت است، بانویی فرهیخته و دانشمند از دوره باشکوه و درخشان صفوی است. وی مثنوی خویش را در راه سفر حج به نظم کشیده و افزون بر آگاهی‌هایی که از شهرها و سرزمین‌ها عرضه کرده، نکات زیبایی را در وصف مردمان شهرها و خلق و خوی آن‌ها به دست داده است. مهمتر از این‌ها، تصویری است که وی از چگونگی حج‌گزاری مسلمانان، به‌ویژه شیعیان در قرن دوازدهم هجری، ارائه داده است. وی همچنین نکات عارفانه‌ای را که خود به تجربه دریافته، بیان کرده است.

با کمال تأسف، درباره هویت سراینده، آگاهی ویژه‌ای نداریم، هر چند امید می‌رود که اگر نسخه دیگری از این مثنوی یافت شود، بتوانیم شخصیت وی را بهتر بشناسیم. در مجموعه باارزشی که این مثنوی هم در آن قرار داشت، چند سطر در معرفی وی آمده که تا اندازه‌ای، هویت وی را بر ما آشکار می‌کند. این معرفی، مربوط به زمانی نزدیک همان عصر بوده و روشن است که کاتب آن، با سراینده و خانواده وی آشنایی داشته است. وی می‌نویسد:

مثنوی که علیا جناب عصمت و عفت و طهارت شعار، بلقیس الاوانی، خدیجه الدورانی، حليلة جلیله مکرمه توفیق ...
مرحمت و غفران‌پناه، میرزا خلیل، رقم نویس دیوان اعلی، در حین حرکت از دارالسلطنه اصفهان، به

ص: ۱۰

عزم زیارت بیت الله الحرام در خصوص اسامی و قرب و بعد مسافت منازل از دارالسلطنه مذکور الی کعبه معظمه و مراجعت از آنجا به مصر مستقر و مکان اصلی خود به رشته تقریر و تحریر کشیده و آب و هوای هر یک از منازل را بیان فرموده‌اند. بدین ترتیب تنها آگاهی ما از نام شوهر وی این است که شغل وی، منشی‌گری در دیوان اعلی بوده است. عنوان «رقم‌نویس» به کسی گفته می‌شود که متن احکام را می‌نگاشته است. اولین ویژگی چنین شخصی، آشنایی وی با زبان و ادب بوده است و به این ترتیب باید گفت که سراینده ما در خانه‌ای که تخصیص آن در نوشتن احکام بوده زندگی می‌کرده و به یقین از همین محیط، تأثیر پذیرفته است.

۲- در شناخت سراینده

از میان اشعاری که وی سروده، می‌توان آگاهی‌های مختصری را درباره زندگی وی به دست آورد. وی در اصفهان می‌زیسته و در این شهر، خویشان فراوانی داشته که وی بارها از آن‌ها، اظهار ناخشنودی کرده است. بد نیست در همین جا اشاره کنم که سراینده ما سخت افسرده است و با اندک چیزی برآشفته و نگران و ناراحت می‌شود. وی در همان آغاز گفته است که خستگی مفرط سبب شده تا او در اندیشه سیاحت بیافتد و چه بهتر که این سیاحت، سفر بیت الله الحرام باشد.

وی از خاندانی ممتاز و برجسته بوده است. دلیل این امر به طور طبیعی سفر حج است که در آن زمان، انجام آن با وجود مشقت‌های فراوان راه، جز برای ثروتمندان کار آسانی نبوده است. به علاوه می‌دانیم که او همسر رقم‌نویس دولت‌صفوی بوده و چنین منصبی در آن دوره می‌توانست ثروت و موقعیت خوبی به همراه داشته باشد. افزون بر این‌ها، خود وی در موردی که در نیمه راه مجبور شده تا در بیغوله‌ای، یا به قول خودش غاری

ص: ۱۱

استراحت کند، اشاره کرده است که:

که می‌باشد چنین رسم زمانه گهی در غار و گه آینه خانه

اشاره به زندگی وی در آینه خانه، به شرط آن که مقصود عمارت آینه خانه اصفهان باشد، می‌تواند موقعیت اجتماعی او را نشان دهد. همچنین از دیگر اشعار او، مناسباتش با افراد زیادی در شهرها روشن می‌شود که خود، دلیلی دیگر بر منزلت اجتماعی والای اوست.

وی پس از درگذشت شوهرش، که نمی‌دانیم پس از گذشت چه مدت از آن عزم حج کرده، راهی سفر شده است. وی در مسیر راه، کنار قبر شوهرش که در منطقه گز اصفهان بوده رفته و از او چنین یاد می‌کند:

جَزَس زد نغمه را در پرده راست که گلزار خلیل اینجاست اینجاست

چو بر گلزار یارم رهنمون شد سرشک دیده‌ام چون جوی خون شد

علی رغم زندگی طولانی وی در اصفهان، آن‌چنان که از یکی از اشعار او بر می‌آید، دولت‌آباد قزوین، سرزمین آبا و اجدادی او بوده است. وی در این باره می‌گوید:

در این وادی گره در کارت افتاد به محمل دم فسون تا دولت آباد

بدان سر منزل نیکو فرود آی که باشد یادگار جدّ و آبای

زمانی که وی در آنجا فرود آمده، زنان آن منطقه از وی استقبال شایانی کرده، به نیکویی از او پذیرایی کردند:

مرا دیدند چون آن ماه رویان ستایش می‌نمودنم چو شاهان

همه در سجده و در پای بوسی شدن همچو چرخ آبدستی

نشاندندم به منت چون جهاندار ستاندندی به پا چون بنده زار

به خورد خویش هر یک ارمغانی بیاوردی ز روی جان فشانی

به هر دم مجلسی بهرم مهیا نمودند آن بتان ماه سیما

به هر کس میهمانیم میسر شدی، افراختی بر کهکشانشان سر

ص: ۱۲

این استقبال از وی، به حدی بوده که او در خود، احساس جوانی کرده است. با این حال چون در سفر بوده، نمی‌توانسته در آن دیار بماند:

به هم زد شاهییم را چرخ ناساز همایم سوی دیگر کرد پرواز

با وجود اشاره سراینده به این که دولت آباد قزوین سرزمین آبا و اجدادی وی بوده، شهر اردوباد را- واقع در ساحل رود ارس- به عنوان شهر خود و خویشانش یاد کرده است. محتمل است که خویشان پدری یا مادری او در دولت آباد بوده‌اند. در حاشیه جایی که از اردوباد یاد کرده، نوشته شده که آنجا، زادگاه سراینده بوده است. به هر حال وی در اردوباد، مورد استقبال خویشان قرار گرفته و از جمله خویشی را که قبل از قرنی «(۱)»، در اصفهان با وی دوستصمیمی بوده و بعد از آن دیگر وی را ندیده، در آنجا زیارت کرده است. وی از این دیدار بسیار خشنود شده، گرچه مدتی را که در آنجا بوده، بیمار بوده است. وی درباره اردوباد می‌گوید:

به یک مژگان فشاری همچو بادم رسانیدی به شهر اردوبادم «(۲)»

چو بط از آب بر ساحل پریدم ز سنبک «(۳)» بارهای خود کشیدم

شدندی آگه اردوبادیها «(۴)» چون که آمد سنبکم از آب بیرون

ز خویش و آشنا وز پیر و برنا نمودند انجمن بر رویصحرای

به اعزاز تمامی پیشوازم نمودند آن عزیزان سرفرازم

بر جمازه خویشان گرامی ستادند و رساندندم سلامی

ز پیش محلم چون موج قلزم به روی هم همی رفتند مردم

۱- از ده سال تا چهل سال.

۲- اردوباد، زادگاه مولد شاعره ما بوده است. بعد از این از آن به عنوان اردوبادم یاد شده است. در ذیل عنوان «اردوباد» در لغتنامه دهخدا آمده است: شهری بر ساحل ارس بر مشرق جلفا. موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد ... و مسقط الرأس بعض شعرا و علما بوده است.

۳- قایق کوچک.

۴- در اصل: اردوبامیها.

ص: ۱۳

به اعزاز و به اکرام تمامی مرا بردند خویشان گرامی
 به سوی شهر با صد عزّ و شأنم به کوی آن رفیق مهربانم
 که با هم در صفاهان یار بودیم ز جان با یکدگر غمخوار بودیم
 بدان خویشی، گرامی به ز خواهر ز خویشان دگر بس مهربانتر
 زمانی نیز که به خروانتق- از بخشهای تابع اهر- رسیده، از سوی حاکم آنجا- که از خویشان وی بوده- مورد استقبال قرار گرفته
 است:

در آنجا بود حاکم سرفرازی جوان کاردان معنی طرازی
 به صورت طفل و در دانش ارسطو قرابت داشت با من آن نکوخوا
 در اوری نیز مورد استقبال قرار گرفته، این منطقه نیز از بخش‌های تابع شهرستان اهر است:
 به اوری جای نیک و خوش هوایی ز هر سو باغ‌های باصفایی
 فراوان آب‌ها هر سو گذاران دهی معموره بُد بس به سامان
 بُدم آنجا دگر مهمان سلطان نمک خوردم دگر از خوان سلطان
 با این همه، سراینده سخت به اصفهان دلبستگی دارد و تقریباً تمامی سال‌های بلوغ زندگی خویش را در این شهر گذرانده است.
 این مطلب، با اشاره او به رفاقت و دوستی قدیمیش با دوستی که از وی یاد کرده برمی‌آید. دلبستگی او به اصفهان که از وی
 به صفاهان یاد می‌کند، در بسیاری از اشعار او آمده است. زمانی که به حلب می‌رسد، این شهر را در آبادی شبیه اصفهان می‌بیند و
 به همین دلیل به یاد اصفهان، اشکش جاری می‌شود:
 شبیه اصفهان دیدم حلب را به ایران توأمان دیدم حلب را
 به دکان و به بازار و به میدان همه چیزش مهیا چون صفاهان
 ز هر نوعی در آنجا میوه بودی که تن را قوت و راحت فزودی
 ز انجیرش بخور، حبّ نبات است غلط گفتم غلط، آب حیات است
 کنی گر وصف انجیر حلب را ز شیرینی مکی تا حشر، لب را

ص: ۱۴

بُدی اهلش ز خواهر مهربان تر چه خواهر بل ز مادر جانفشان تر
 چو توأم دیدم آن را باصفاهان روان شد اشک خونینم ز چشمان
 وطن آمد به یاد من در آن روز کشیدم از جگر آه جهان سوز
 ز فرزندان و خویشان یاد کردم چو نی نالیدم و فریاد کردم
 این یاد از اصفهان، یاد از وطن اوست و او را به یاد فرزندان و خویشان می‌اندازد و از صبا می‌خواهد تا پیام او را به فرزندان
 برساند:

بگو تا کی کشم هجران خوشان بگو تا کی شوم محروم از ایشان

خبر بر ای نسیم مهربانی به سوی اصفهان تا می‌توانی

به فرزندان من گو کای عزیزان چه سازید از فراغم در صفاهان

به هر حال از این اشعار، می‌توان تا اندازه‌ای با زندگی این زن فرخیخته دور هصفوی آشنا شد. با خواندن اشعار وی، می‌توان
 روحیات او را نیز تا اندازه‌ای دریافت.

گفتنی است با توجه به اشاره وی به آقا کمال، خزانه‌دار شاه سلطان حسین، می‌توان به حدس قوی گفت که وی در اواخر
 عهد صفوی، یا به عبارت بهتر، در نیمه نخست قرن دوازدهم هجری زندگی می‌کرده است.

۳- درباره این مثنوی

اشعار وی با سادگی و روانی هر چه تمام سروده شده و از نظر قواعد شعری، کمترین مشکلی ندارد. تنها گاه به دلیل یاد از نام
 شهرها، مشکل سلاست دارد که با توجه به ضرورت یاد از نام شهرها، چنین امری به راحتی قابل بخشودگی است. تا آنجا که
 جستجو شد، از دور هصفوی سفرنامه خاصی را نمی‌شناسیم (۱)، به همین دلیل باید متن موجود را

۱- تنها یک گزارش نیمصفاحه‌ای! در یکی از نسخه‌های موجود در کتابخانه مجلس دیدم که کمترین ارزشی نداشت.

ص: ۱۵

بسیار بسیار با ارزش بدانیم، به ویژه به این دلیل که به نظم صورت گرفته است. و این خود، هنر دیگری است که علاوه بر جنبه‌های تاریخی و مذهبی، آن را به عنوان یک اثر ادبی مطرح می‌کند.

پیش از این زن شاعره، محیی لاری، در نیمه قرن دهم، مثنوی «فتوح الحرمین» را در سفر حج سروده است که ما آن را نیز چاپ کردیم. (۱) متن منظوم دیگری از احمد مسکین در دست است که از آن با عنوان «حج نامه» یاد شده و ما گزیده‌ای از اشعار آن را به عنوان یکی از ضمایم این کتاب آورده‌ایم.

بعدها در دوره قاجار نیز منظومه‌هایی در سفر حج سروده شده که در مقدمه «به سوی ام‌القری»، ضمن یاد از سفرنامه‌های حج در ادب فارسی، به آن‌ها اشاره کرده‌ایم.

گفتنی است، خاقانی نیز در قرن ششم در سفر حج، اشعار زیبا و نغزی درباره کعبه و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله سروده که کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت. ما دو قصیده از آن را انتخاب و در ضمایم این کتاب آورده‌ایم.

با این همه، از جهاتی منظومه حاضر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که مهمترین جنبه آن، این است که سراینده زنی فرهیخته است و این خود در تاریخ ادبیات فارسی، یک گوهر به شمار می‌آید.

به علاوه، پرداختن وی به جنبه‌های جغرافیایی نیز ارزش خاص خود را دارد. همان طور که اشاره شد، آشنایی با راه سفر حج در آن دوران، آشنایی با مشکلات زائران ایرانی در این سفر، و نیز نحوه حج‌گزاری زائران خانه خدا، از ویژگی‌های این سفرنامه است. به عنوان مثال وی به تفصیل، از جشن‌هایی که به مناسبت عید قربان در منی برگزار می‌شده سخن گفته است.

ص: ۱۶

چنان جشنی دو شب اندر مناشد که زهره بهر رقاصی بپا شد

برداشت وی از کعبه، و تشبیه‌های او از برخی مکان‌های مقدس آن دیار نیز ره‌آوردی دیگر از بُعد مذهبی- ادبی این سفرنامه است. در این باره، اشاره به دو- سه نمونه، می‌تواند مفید باشد. او در موردی که احساس خویش را در شدت فراق از کعبه بیان می‌کند، چنین می‌سراید:

چو خوش بُد کعبه گر رفتن نمی‌داشت چو رفتن داشت، برگشتن نمی‌داشت
و در جای دیگر در وصف کعبه می‌گوید:

ز وصف خانه یزدان چه گویم که بالاتر بود از آنچه گویم

بلا تشبیه گویا نوجوانی به قامت بود چون سرو روانی

قبای محمل مشکین به بر داشت کمر را بسته از زرین کمر داشت

حَجَر در آستانش پاسبان بود رخ او بوسه گاه حاجیان بود

وی در مدینه نیز عشق و علاقه خویش را به اهل بیت علیهم السلام نشان داده و از این که دیده در آستان امامان، بوریا پهن است، سخت آشفته خاطر شده است. وی در همانجا از نسیم خواسته است تا شاه ایران را از این وضع آگاه کرده و از او بخواهد تا فرش‌های عالی برای این آستان ارسال کند:

مشرف چون شدم زان خلد رضوان روان گشتم به پابوس امامان

چو بر آن آستان عرش بنیان که می‌شد تازه از وی دین و ایمان

رسیدم دیده را روشن نمودم جبین خویش را بر خاک سودم

ندیدم اندر آن ارض مطهر به جز نور فروزان زیب دیگر

میان یک ضریحی چهار مولای گرفته هر یکی در گوشه‌ای جای

زمینی کو بدی بالاتر از عرش به کهنه بوریا بی گشته بُد فرش

مکانی را که بُد توأم به جنت ندادندش از قندیل زینت

نسیما سوی اصفاهان گذر کن در آن، سلطان ایران را خبر کن

بگو کای شاه عادل در کجایی از این جنت سرا غافل چرایی؟

ص: ۱۷

بیا بنگر بر اولاد پیمبر بدان رخشنده کوب‌های انور
 که مسکن کرده‌اند در یک سرایی ضریح از چوب و فرش از بوریا
 روان کن ای غلام آل حیدر فروش لایق آن چار سرور
 ز بهر زینت آن خلد رضوان فنادیل طلا چون مهر رخشان
 دگر رمانها مملو ز گوهر برای آنصنادیق مطهر
 که از کوری چشم آن رقیبان ز زیور گردد او چون خلد رضوان

۴- آگاهی درباره مشکلات زائران ایرانی

یکی از مزایای این مثنوی، آگاهی‌هایی است که درباره دشواری حج‌گزاری ایرانیان از راه کشور عثمانی وجود داشته است. متأسفانه شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد ساکنان کشور عثمانی، به دلیل اختلاف‌های مذهبی و گاه انگیزه‌های مادی، به آزار زائران ایرانی می‌پرداخته‌اند. ما بخش‌هایی از این دشواری‌ها را در مقاله‌ای که درباره «حجاج شیعی در دوره صفوی» نگاشته و در کتاب «علل برافتادن صفویان» چاپ شده، آورده‌ایم. در این مثنوی نیز شاعر ما سخن از این مشکلات گفته است. او پس از یاد از منطقه مرزی و خروج از ایران می‌گوید:

به سوی قُرخ و کرمانلر رسیدند ز سینه آه سوزان برکشیدند
 که آخر شد ولایات عجم آه نباشد کس به فرمان شهنشاه
 به شهر خود همه شیر ژیانیم کنون خوار و ذلیل رومیانیم ^(۱)
 شبی با غم در آن وادی غنودند سحرگه کوچ از آن منزل نمودند
 زبان‌ها بسته شد از نام حیدر علیه السلام دکان‌ها تخته شد از بیع گوهر
 ز بیم رومیان چون موش گشتند چو شمعه صبحگه خاموش گشتند

۱- رومی‌ها، مقصود عثمانی‌هاست.

ص: ۱۸

سحر از سرزمین شاه ایران روان گشتند با آه و به افغان
و در جای دیگری می‌گوید:

در آن وادی هجوم آورد رومی چو بز ویران کند رو خلیل تومی!
هر آن کس را که بُد اجناس وافر گرفتندی عشور از آن مسافر
ز ترس رومیان کینه‌پرداز نکردندی گره از بارها باز
ز بیم آن حرامی‌های رهن سیه بر چشمشان شد روز روشن

با این که یک بار از اجناس زائران مالیات گرفته بودند، بار دیگر سر راه آنان قرار گرفته و این بار با مخالفت حجاج ایرانی، کار به نزاع کشید:

چو طی شد یک دو فرسخ آن بیابان بنا گه فوج رومی شد نمایان
سر ره را گرفتند و ستاندند بنایی تازه بهر ما نهادند
بگفتندی خراج و باج خواهیم نود تومان از این حجاج خواهیم
عجم آقاسی «(۱)» ما هم بر آشفت سخن را تند با آن ناکسان گفت
به طول آخر کشید آن گفتگوها به یکدیگر ترش کردند روها
کشیدند از کمر شمشیرها را رها کردند از زه تیرها را
به آتش خانه‌ها راهی گشودند تفنگ‌ها را به هم خالی نمودند
یلان قافله چون شهره شیران ستاندندی به جنگ آن دلیران
به روی پل به هم آمیختندی بسی از یکدیگر خون ریختندی
میان کاروان خالی شد از مرد هر آن کس پهلوان بُد جنگ می‌کرد
چو خالی یافتند آن کاروان را بدین سو تافتند آنگه عنان را
یلان حاج چون شیر غضبناک جهانندند اسب خود چست و چالاک
سر ره را گرفتندی به ایشان شدی احوال ایشان بس پریشان
شترها را به آب انداختندی از آن، آن رومیان دل باختندی

ص: ۱۹

به ضرب خنجر و با تیغ بران دریدند و بریدند آن جوانان

البته بخشی از مشکلات نه ناشی از مسائل مذهبی، بلکه مربوط به رهنمان نیمه راه بود که به‌ویژه در بادیه‌های طول راه در خود جزیره‌العرب مطرح بود.

در اشعار حسین ابیوردی نیز که در ادامه آورده‌ایم، به این قبیل دزدی‌ها و رهنی‌ها که ساریانان و حتی امیرالحاج نیز با آن همدستان بوده، پرداخته شده است. در این درگیری‌ها گاه کسان زیادی از حجاج شهید می‌شدند و این، به‌ویژه از حجاج عجمی بوده است. ابیوردی در رثای همین شهیدان گوید:

هر کسی هر سال زان جمع پلید حاجیان را بی سبب سازد شهید

کعبه بهر قتل جمعی بی گناه جامه خود می‌کند دایم سیاه

از شهیدان عجم زان اهل دین شد فرو زمزم ز خجالت در زمین

این مشکلات تا سال‌ها بعد و تا این اواخر وجود داشته است. در سفرنامه حاج میرزا علی اصفهانی و سفرنامه محمدولی میرزا که در کتاب «به سوی امّ القری» چاپ کردیم، نمونه‌هایی از این دشواری‌ها را که مربوط به تجاوزهای اعراب ساکن در وادی‌های عرب به حجاج است آورده‌ایم.

۵- سراینده تحت تأثیر نظامی

آنچه درباره اشعار وی می‌توان گفت آن است که سراینده ما، تحت تأثیر «نظامی» است. او خود این مطلب را در دو مورد تصریح کرده است:

در اینجا گویم از بیت نظامی که تا این مثنوی گیرد نظامی

شباهنگام کان عنقای فرتوت شکم پر کرد از آن یک دانه یاقوت

ص: ۲۰

و در جای دیگر نیز چنین می‌سراید:

به یاد آمد مرا این بیت نامی که باشد گوهر درج نظامی

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

گفتنی است تعبیر شباهنگام نیز که مکرر در اشعار سراینده ما آمده، به طور عمده تحت تأثیر نظامی است. نگاهی به مدخل شباهنگام در دهخدا، نشان می‌دهد که تمام سه بیتی که در آنجا درباره شباهنگام آمده، از نظامی است.

۶- آماده کردن این منظومه

پس از انجام سه سفر حج تمتع، بر خود فرض دیدم تا به نحوی علاقه زائران ایرانی را به سفر حج و خانه خدا و زیارت قبور مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان نشان دهم. یکی از راه‌های ممکن برای نشان دادن این علاقه آن بود تا سفرنامه‌های باارزشی را که فرهیختگان از حجاج ایرانی نگاشته‌اند، منتشر سازم. این سفرنامه‌ها از جنبه‌های مختلفی می‌توانست مفید باشد، جنبه‌هایی که نیازی به بیان ندارد.

تاکنون چند سفرنامه را چاپ کرده‌ام. نخست، مجموعه «به سوی امّ القری» مشتمل بر چهار سفرنامه از: حاج میرزا علی اصفهانی، محمد ولی میرزا فرزند فتحعلی شاه، میرزا محمد مهندس و خودم. سفرنامه مکه نوشته حسام السلطنه را نیز به چاپ رساندم. فتوح الحرمین، اثر محیی لاری نیز یکی از اقداماتی بود که بحمدالله انجام شد. پس از آن‌ها، این هفتمین سفرنامه‌ای است که چاپ می‌شود.

به این‌ها باید نشر رساله کوتاه و شیرین «مفرحۃ الانام فی تأسیس بیت الله الحرام» را نیز که میراث عالمان دوره صفوی است، افزود. این رساله، در مجله میقات منتشر شده است.

منظومه حاضر را از مدت‌ها قبل می‌شناختم و در پی فراهم کردن نسخه‌ای از آن بودم. پس از مدت زمانی و تقریباً با زحمت، میکروفیلیمی از آن

ص: ۲۱

فراهم کرده و به استنساخ آن پرداختم. جستجو از نسخه‌ای دیگر را، با توجه به اشاره فهرست‌نویس محترم کتابخانه دانشگاه تهران، که استاد فنّ است، علی الحساب بیهوده دانستم. «(۱)» بنابراین مجبور شدم با استفاده از تنها نسخه، کار را به انجام برسانم. این کار، مشکلات خاص خود را داشت و من با کمک همسرم، توانستم تا اندازه‌ای بر کلمات ناخوانا فائق شده و ضبط درست آن‌ها را بیاورم. با این همه هنوز مواردی وجود دارد که قادر به خواندن آنها نشدم. از آنجا که تخصصی در شعر و ادب نداشتم، برای خواندن متن، دچار مشکل شدم و هنوز نیز می‌اندیشم که چه بسا در مواردی به خطا رفته باشم. قاعدتاً باید خوانندگان عزیز از آنها درگذرند. نسخه مزبور در شماره ۲۵۹۱ در کتابخانه دانشگاه، ضمن مجموعه‌ای گرانقدر موجود است.

۱- تنها اشاره احتمالی به وجود نسخه دیگر را این می‌دانم که در کتابخانه فرهنگستان باکو، رساله‌ای با عنوان «منازل بین اصفهان و مکه» موجود است که باید درباره آن، تحقیقات بیشتری صورت گیرد.

ص: ۲۳

[آهنگ سفر]

اشاره

(۱) «(۱)» مرا چون کرد چرخ حیلہ پرداز جگرخون از فراق یار دمساز
 حرامم شد به بستر خواب راحت ندیدم چاره‌ای غیر از سیاحت
 نه شب خواب و نه روزم بود آرام که تا بستم به طوف کعبه احرام
 کمر بربستم و بازو گشادم بدان سو پای همت را نهادم
 رفیق من نشد یک تن ز خویشان چو مجنون رو نهادم در بیابان
 چه کار آید کسی را یاری کس خدا باشد رفیق بی کسان بس
 چو دیدم بی وفایی ز آن عزیزان برون رفتم چو صرصر از صفاهان
 فرو شستم ز دل خوفِ خطر را همایون کردم این فال سفر را
 به محمل سحرِ صحرا را دمیدم چو مرغ از شاخسار غم پریدم
 به طوف خانه دادار بی چون روان گشتم تن تنها به هامون
 جرس این نغمه را می زد به آهنگ که گز کن راه گز را تا سه فرسنگ
 بپیمودم سه فرسخ راه را چون رسیدم سوی گز از کر و هامون
 شبی آنجا غنودم بهر راحت سحر کردم دگر عزم سیاحت

۱- این شماره‌ها که تا شانزده ادامه دارد، مربوط به شماره صفحه‌های نسخه‌ای است که بر اساس آن، مثنوی حاضر چاپ شده است.

ص: ۲۴

جرس زد نغمه را در پرده راست که گلزار خلیل «(۱)» اینجاست اینجاست
 چو بر گلزار یارم رهنمون شد سرشک دیده‌ام چون جوی خون شد
 چو کردم پنج فرسخ راه را طی فغان از استخوانم خاست چون نی
 چو از وصل خلیت بی نصیبی به گلزارش شو اکنون عندلیبی
 گره از بار و از محمل گشودم شبی آنجا به آسایش غنودم
 سحر کان دانه یاقوت رخشان برون آمد چو از فیروزه ایوان
 شدم چون عندلیب زارِ نالان از آن گلزار رفتم دیده گریان
 جرس این نغمه را زد در ع شران که منزل دور باشد دست جنبان
 مسافت چون نمودم پنج فرسنگ به ناگه شد نمایان کوره‌ای سنگ
 ندانم بُد رباط و یا جهنم گل و خشتش تو گویی بود از غم
 ز تاریکی سیه چون کنج مطبخ غلط گفتم غلط، بُد قصر دوزخ
 بُدی هر یورت «(۲)» آن چون کهنه غاری وطن کرده به هر کنجش ماری
 بنایش را نهاد از بی کمالی کمال «(۳)» از بهر جان ما وبالی
 در آن غمخانه یک شب تا سحرگاه به سر بردم بهصد رنج و صد اکراه
 سحرگه بار بر جمازه بستم از آن وادی ضجّت بار رستم
 به آهنگ جرس تا چار فرسنگ مسافت طی نمودم با دل تنگ
 که ناگه شد نمایان مؤمن آباد در آنجا شد دل غمگین من شاد
 بیاضش روشن از سرچشمه هور «(۴)» سوادش چون دل مؤمن پر از نور
 نکو آب و رباط دلنشین داشت ولی بادِ بدی آن سرزمین داشت

۱- مقصود از خلیل، شوی شاعره ماست که مزارش را در اینجا یاد کرده است.

۲- کلمه‌ای ترکی، به معنای جا و مکان. محل خیمه و خرگاه.

۳- مقصود، آقا کمال خزانهدار شاه سلطان حسین صفوی است؛ درباره او نک: میراث اسلامی ایران، دفتر اول، مقدمه وقف‌نامه مدرسه سلطان حسینیه.

۴- خورشید.

ص: ۲۵

از آن وادی برون رفتم سحرگاه جرس زد نغمه سختی آن راه
 بپیمودم چو ره را پنج فرسنگ در او دیدم شکوفه رنگ در رنگ
 روان جویی بُد از دامان کُھسار زصافی چون بیاض گردن یار
 در آن خوش سرزمین منزل نمودم شبی در پای بیدستان غنمودم
 سحرگه چون عروس مهر خاور زد از فیروزه قصر آسمان سر
 دگر بستم کمر بازو گشادم به کوهستان قهرو «(۱)» رو نهادم
 چه کوهستان! غم از دل‌ها برون بر چه کوهستان! کشیده بر فلک سر
 هوایش معتدل چون کوی دلدار بیاضش سبز و خرّم چون رخ یار
 درختانش ز بس بُد سبز و شادادب ز برگش ژاله غلتان چون درّ ناب
 بیا بشنو تو از دریاچه او سرش گردیده بند بند قهرو
 زصافی چون زجاج و آبگینه نمایان همچو صبح از خاک سینه
 (۲) گذاران بود از دامان کھسار بسانِ چینِ پیشانی دلدار
 صبا باشد در آنجا نقش پرداز کشد از موج نقش سینه باز
 برد بیرون غم از دل، موج آبش کند خرگه به پا بهر جنابش «(۲)»

[کاشان]

جرس شد نغمه سنج ناله نی به آهنگِ جمل می کرد ره طی
 بدین سان شد مسافت هفت فرسنگ نمایان گشت کاشان تا کنم تنگ
 ز بعد چار روز از شهر کاشان چو آهو کردم آهنگ بیابان
 جرس برداشت بانگ نغمه عود که باید پنج فرسخ راه پیمود
 چو طی شد راه بر سن سن رسیدم رباطی بود در وی آرمیدم

۱- به احتمال مقصود، قهرود از بخش‌های تابعه کاشان است.

۲- شاید: جبالش. در این صورت شاید شعر چنین بوده: کنه خرگه بپا نزد جبالش.

ص: ۲۶

ندانم وادی برزخ بُدی او و یا آخر چو دوزخ می‌شدی او
 کهن غاری «(۱)» که تا گشته است جاوید نه مه دیده است و نه کوکب، نه خورشید
 به هر چرخش دهم نسبت دو بالاست به جز خوبی همه چرخش مهیاست
 در آن دیر کهن تا عصر ماندم ز بهر خویش این ابیات خواندم
 که می‌باشد چنین رسم زمانه گهی در غار و گه آینه خانه «(۲)»
 در آن ظلمت سرشت دیر بنیاد نفس شد تنگ و آمد دل به فریاد
 که برندید محمل ای رفیقان که جان از تن شد و تن سیر از جان
 چو محمل بسته شد از رنج رستم چو آهو از شکنج دام جستم
 روان گشتم به سوی دشت گلرنگ جرس برداشت در شهناز «(۳)» آهنگ
 که ای هامون نورد پیک فرسا بود شش فرسخ این ره زود پیما
 چو زان وادی برزخ گشتم آزاد فکندم بار را در قاسم آباد
 رباطی روشن و نهر گذاران در آنجا بود، کردم شکر یزدان
 چو پیر گوژپشت «(۴)» آسیا گرد ز کج گردی رخ خود را نهران کرد
 سیه زنگی شب گیسوی بگشود دهان از خنده بست و روی بنمود

[قم]

شدم محمل نشین مانند کوکب نمودم طی چار فرسخ در آن شب

۱- در اصل: قاری.

۲- گویا مقصود، عمارت آینه خانه اصفهان است که از بناهای دوره اخیر صفوی است. اگر چنین باشد، قاعدتاً باید بر اشرافیت
 ناظمه اشعار و وابستگی او به خاندان‌های بزرگ این دوره تکیه کرد. آیا ممکن است مقصود او صرفاً کاربرد کلمه آینه خانه، به
 عنوان قسمتی از خانه‌های اشرافی باشد؛ نه عمارت آینه خانه معروف؟

۳- شهناز نوعی نوای موسیقی است.

۴- گوژپشت، کنایه از فلک و آسمان است.

ص: ۲۷

جرس این نغمه را در پرده برداشت که قم منزل بود گویا خبر داشت
 سحرگه چون عروس خاوری باز شدی بر چهره خود غازه «(۱)» پرداز
 صبا شد پیش رو چون اسب تازان رسانیدم به شهر قم فرازان
 بدان ارض مطهر چون رسیدم به چشم از خاک در گاهش گشودم
 چون از معصومه گردیدم شرفیاب شدی چشم و دلم روشن چو مهتاب
 روان گشتم شبانگه خرم و شاد به آهنگ جرس تا جعفر آباد
 که طی کن راه را طی ای مسافر پیایی کن پیایی ای مسافر
 چو شش فرسنگ راهش را بریدم سحرگه سوی آن منزل رسیدم
 شباهنگام چو رخ پوشید خورید لباس قیرگون را شب پوشید
 جرس این نغمه را در جارگاه خواند که شش فرسخ دگر باید جمل راند
 شدم از سختی آن راه دلتنگ که راهش بود بد تا پنج فرسنگ

[ساوه]

گهی اندر فراز و گاه در شیب غمم در آستین، اندوه در جیب
 که تا در ساوه بار خود گشودم سپاس شکر یزدان را نمودم
 ندانم ساوه یا هاویه بود او و یا ویرانه زاویه بود او
 خراب آباد دنیای سکونی چو بخت تیره روزان واژگونی
 تمام خانه‌هایش رفته بر باد به گستاخی کشیده جغد فریاد
 ز یک روز دگر ز آن محنت آباد نمودم کوچ و گشتم از غم آزاد
 جرس برداشت از بهر من آهنگ که دلتنگت نسازد هشت فرسنگ
 چون آن ره را نمودم طی در آن شب رسیدی جانم از دوریش بر لب
 صبا ناگه نقاب مهر بگشود به سوی خشکه رودم راه بنمود

۱- . گلگونه یا سرخاب.

ص: ۲۸

رباطی داشت آن منزل دگر هیچ گذاران جوی آبی پیچ در پیچ
 شبانگه چون عروس خاوری باز نهان گردید اندر خانه ناز
 کشیدم تنگ محمل را دگر بار برون رفتم از آنجا در شب تار
 شب تار از سفید! ناامیدی جرس را دل ز هیبت می تپیدی
 فراموشش شد آن آهنگ نیکو مکرر مویه «(۱)» کرده زد به زانو
 که در این ره خلع «(۲)» بسیار باشد چه سازم، چون کنم، شب تار باشد
 دل مه بهر زاری جرس سوخت بناگه مشعل زرین برافروخت
 چو مه مشعل فروز راه من شد جرس را نغمه هم دلخواه من شد
 مسافت شد چو شش فرسنگ آن راه نمایان گشت آراسنک چون ماه
 چه آراسنک جای دلگشایی فرح افزای، دل خرم سرایی
 از آن سو مهر تابان شد نمایان ز پیش او هویدا شد خیابان
 چنارش رسته هر سو تنگ بر تنگ همه هم قامت هم، تا دو فرسنگ
 چو یار مهربان همدوش همسر گرفته یکدیگر را تنگ در بر
 چه خوش گفتست طالب «(۳)» این سخن را که نازم آن زبان و آن دهن را
 تو گویی زاده‌اند از خاک توأم به رعنائی همه هم قامت هم
 خیابان مسطح در میان بود که گویا چهارباغ اصفهان بود
 ز هر سو باغ‌های دلفریبی به هر شاخ گلشصد عندلیبی
 در آنجا نهر آب خوش گواری ز پای آن درختان بود جاری
 تو گویی شق شده از آب کوثر زلال و سرد و شیرین و معطر

۱- مویه کردن: گریه و زاری کردن.

۲- درد استخوان ناشی از کوفتگی راه رفتن.

۳- مقصود، شاعری با تخلص طالب است. درباره شاعران با این تخلص یا مشهور به این نام نک: فرهنگ سخنوران، ج ۲، ذیل مورد.

ص: ۲۹

شباهنگام جرس برداشت افغان «(۱)» که بیرون رو از این خرّم گلستان
 جمل گرچه مسافت کیش باشد ولی نه فرسخش در پیش باشد
 بهارم در نظر، گل در گریبان برون رفتم از آن خرّم گلستان
 بین شومی اقبال زبون را غلط کردی چرخ واژگون را
 کر آن جنت سرا بیرونم آورد به استعجال سوی دوزخم برد
 که او را منبره گویند مردم میان منزلان نامش شود گم
 چو خرگاه سیه را شب بپا کرد جرس بانگ رو آرو را بنا کرد
 چو زرین مشعل مه شد فروزان برون رفتم از آنجا سینه سوزان

[قزوين]

چو گردیدم خلاص از کوی برزخ نمودم طئی وادی چار فرسخ
 نمایان گشت باغستان قزوين «(۲)» بهار قوش و تابستان قزوين
 هوايش را نبودی اعتدالی به هر دم می شد از حالی به حالی
 گهی فصل ربیع و گه زمستان گهی بُد سنبله «(۳)» و گاه میزان
 بهارش را نبود چندانصفایی رسن بدتیره خاک و بد هوایی
 به شهر اندر شدم در حین گرما صباحش لرزه بگرفتم ز سرما
 در آن وادی ده و دو روز ماندم به هر ساعت به فصلی عیش راندم
 نبردم فیض از باغ بهارش بلی دیدم صفا در سبز «(۴)» کارش
 بریده کرزه بر کرزه «(۵)» خیابان به یک قامت درو و رسته درختان

۱- افغان، حدسی است.

۲- درباره باغستان قزوين نک: مینو در، ج ۱، ص ۸۶۷.

۳- به معنای خوشه گندم و جو و مثل آن.

۴- شاید: سیر.

۵- کرزه، به معنای زمین کشتزار که کناره‌های آن را بلند ساخته باشند و نیز به بلندی کنار مرز، کرزه می گویند. همچنین به معنای گیاه خوشبو نیز آمده است دهخدا، ذیل مورد.

ص: ۳۰

غرض از سبز کارش فیض بردم ز جام چار فصلش باده خوردم
 جرس فریاد زد کای دشت پیمای بگو تا چند می‌مانی در این جای
 در این وادی گره در کارت افتاد به محمل دم فسون تا دولت آباد
 سه فرسنگست ره طی کن که شاید شب امید تو فردا بزاید
 بدان سرمنزل نیکو فرود آی که باشد یادگار جدّ و آبای
 شبانگاهان ز قزوین بار بستیم ز تاریکی شب ز نار بستیم
 سحرگه چون رخ خورشید تابان نمایان شد از آن فیروزه ایوان
 جمل زانو زد اندر دولت آباد جرس منزل مبارک کرد فریاد
 کنون بشنو ز وصف دولت آباد که تا گردد دل غمگین تو شاد
 نکو سر منزل و خرم زمین است سوادش اعظم و بس دلنشین است
 در آنجا لعبتان «(۱)» لاله رخسار خرامانند در صحرا و کهسار
 (۳) همه دل از کف عاشق برون کن دل بی‌صبر را از غمزه خون کن
 مرا دیدند چون آن ماه رویان ستایش می‌نمودندم چو شاهان
 همه در سجده و در پای بوسی شدن همچو چرخ آبدستی
 نشانندم به منت چون جهاندار ستادندی بیا چون بنده زار
 به خورد خویش هر یک ارمغانی بیاوردی ز روی جانفشانی
 به هر دم مجلسی بهرم مهیا نمودند آن بتان ماه سیما
 به هر کس میهمانیم میسر شدی، افراختی بر کهکشان سر
 سخن کوتاه چنانم بال بگشاد شدم کو شابه «(۲)» اندر دولت آباد

۱- به معنای خوب‌روی، معشوق، زیبا.

۲- شابه، به معنای زن جوان است. سراینده بر آن است تا نشان دهد در دولت‌آباد به وی خوش گذشته، آن اندازه که گویی جوان شده است.

ص: ۳۱

نمودم چار روزی کامرانی به فیروزی در آنجا عیش رانی
 جرس را ناله‌ای از دل برآمد که عمر پادشاهیت سرآمد
 نشاید بیش از این یکجا نشستن چنان بی فکر و بی پروا نشستن
 به هم زد شاهیم را چرخ ناساز همایم سوی دیگر کرد پرواز
 صبا اورنگ شاهیم به هم زد جمل از خانه بر صحرا قدم زد
 چو یک فرسخ ره و منزل بریدم غزال آسا به صحرائش خزیدم
 به رسم پیشوازم نوجوانی به پیش آمد ز راه کامرانی
 جوانی باخرد، درویش نامش ز عالی همتی حاتم غلامش
 بگفتا متنی بر جان من نه قدم بر کعبه اخوان من نه
 مرا از مقدمت دل چون شود شاد دلت خرم شود از دولت آباد
 مرخص چون به مهمانی شد آن مرد روان گشت و تفاخر بر فلک کرد
 به پیش راه من بعد از زمانی روان با پور خود کرد ارمغانی
 رسیدم چون به سوم خرم آباد دگر بذلی به سوی من فرستاد
 بنای تازه، تالار دل آرای پیا کرده بدان مرد نکو رأی
 نخستین آن زمین ویرانه بودی به جغد و بوم آنجا لانه بودی
 کنون از سعی آن مرد هنرور شده خرم بسان روی دلبر
 کنون از میزبانی‌های آن مرد سخن بشنو که چون مهمانیم کرد
 میان را بست مانند غلامان مهیا کرد نعمتهای الوان
 ز بهر من چنان خانی بگسترد که گردیدم خجل از روی آن مرد
 بدینسان مهربانی‌ها ز خویشان ندیدم تا که بودم در صفاهان
 ز بعد میهمانی زاد راهم مهیا کرد و شد بس عذر خواهم
 ز خوش رویی آن مرد خجسته گشادی یافتم زان کار بسته

ص: ۳۲

شبانگه چون عروس زر عماری «(۱)» شد از آن غرفه نیلی فراری
 برون رفتم ز کوی آن جوانمرد به همراهم دو منزل راه طی کرد
 جرس اندر عراق این نغمه برداشت که نازم مادری را کین پسر داشت
 به همراهی آن فرخنده سرهنگ نمودم طی وادی تا دو فرسنگ
 که تا در قریه راکان رسیدم در آن معموره روزی آرمیدم
 شباهنگام از آن سر منزل خوش برون رفتم بهصحرا با دل خوش
 جمل بر سبزه‌زار دشت مینو جهانیدم بهصحرا همچو آهو
 در آن دشت زمردفام گلرنگ جرس چون ارغنون بگرفت آهنگ
 که کن نظارهصحرای اخضر دماغت را معطر کن معطر
 که تا شش فرسخ این ره همچین است هوا ابر و سوادش دلنشین است
 نسیمش گویی از فردوس خیزد که بوی عنبر از جیش بریزد
 به سرعت طی مکن این دشت را تو غنیمت بشمر این گلگشت را تو
 منم آهسته طی ره نمودم به خرم دره «(۲)» منزلگه نمودم
 ده معمور و جای دلنشین بود فراوان آب و خرم سرزمین بود
 رخ خورشید چون شد زعفرانی به شیب آمد ز قصر آسمانی
 جرس زد بانگ، بربندید محمل که شش فرسنگ باشد راه منزل

[سلطانیه و زنجان]

بیستم بار از آن نیک منزل ولی ماندی مرا اندر پی‌اش دل
 که تا راهم به سلطانیه افتاد فدای ده چنین شعر لعین باد
 شب از آن شهر ملعون باربستم به طنبور جرس‌ها تار بستم

۱- عماری به معنای هودج و محمل.

۲- از روستاهای زنجان.

ص: ۳۳

چو شش فرسنگ ره را طی نمودم به زنگان «(۱)» تنگ محمل را گشودم
 در آن وادی نمودم مکث روزی غم و درد و کدورت گشت روزی
 رفیقان خسته، من دلخسته گشتم دو روزی اندر آن وادی نشستم
 مشوش حال من از بس شد آنجا نمی‌دانم چه سان شهری بُد آنجا
 جرس زد در میان روز فریاد کز این منزل برون شو تا شوی شاد
 اگرچه راه ناهموار باشد ولی فرسنگ این ره چار باشد
 برون رفتم از آن وادی چو صرصر غم در پی بُد و اندۀ برابر
 که تا اندر دهل انداختم بار جرس از بهر او زد سنج بسیار
 شدم عصری از آن وادی روانه جرس زد از برایم شادبانه
 چو فرخ منزلی بود این دهستان که کبکش شد خرامان در کهستان
 کنون تا پنج فرسخ راه پیمای به چرخ بند بار خویش بگشای
 به چرخ افتادم و شب تا سحرگاه نشان جستم گه از کوب گه از ماه
 که تا بر سوی آن منزل رسیدم در آنجا تا به عصری آمیدم
 نهان چون کرد مهر خاوری رو نمودم کوچ از آنصحرای مینو
 جرس اندر بیان این نغمه می‌خواند جمل را با مقام خویش می‌راند
 بیما راه منزل پنج فرسنگ به کول تپه «(۲)» تو گر خواهی بکن لنگ
 که باشد اندر آن وادی جوانی بسی با عقل و هوش و کاردانی
 جوانی با نسب مهمان‌نوازی کریمی با ادب گردن فرازی
 اگر پرسی ز نام نامی او تقی باشد محمد حامی او
 رسیدم چون به سوی آن دهستان زدم خرگه به دامان کهستان

۱- زنجان.

۲- کول تپه یکی از روستاهای زنجان؛ برای مشخصات جغرافیایی آن نک: فرهنگ آبادی‌های کشور، ص ۴۶۹.

ص: ۳۴

چو آگه شد آن مرد نکو خوی که منزلگه مرا شد قریه اوی
 روانِ خوانِ خودش کرد از برایم در آن بود آنچه بودی مدّعایم
 بهصد طور و بهصد شیرین زبانی کمر بست از برای میزبانی
 فراز آمد نخستین مادرش پیش مرا آن بانویان کردند پیشواز
 به خدمتکاری من آن عزیزان کمر بستند مانند کنیزان
 ز روی عقل و راه کاردانی نمود آن نوجوانم میهمانی
 شباهنگام چون مه مشعل افروخت جرس اندر دوگاه این نغمه آموخت
 که امشب کوه قپلانتو «(۱)» به پیش است مرا از سختی ره سینه ریش است
 قدم چالاک کن ای دشت پیمای چو کبک اندر کهستان گشت فرمای
 چو پاسی رفت از شب بار کردم خداوند جهان را یار کردم
 ز شوق خانه ربّ و دودم چو گاهی در نظر آنگه نمودم
 جمل گه می‌پریدی سوی افلاک چریدی گاه هم در دامن خاک
 ز بس رفتم به بالا آمدم شیب گریبانم درید و پاره شد جیب
 شنیدم گاه تسبیح ملک را شمردم گه زر پشت سمک را
 بدین گونه بدی تا چار فرسنگ بحمدالله نشد جمازهام لنگ
 که تا پیدا شد از پیشم میانه چون منزلگه بالای جاودانه
 (۴) بدان وادی چو بار خود کشیدم دگر رخسار نیکی را ندیدم
 تب آمد شد رفیق و مونس من در آن ویرانه دیرم کرد مسکن
 نهادم سر به روی بالش نرم فتادم در میان تابه گرم
 گهی از آتش تب استخوان سوخت گهی دل، گاه سینه، گه تن افروخت

۱- درباره موقعیت این کوه که در منطقه سقز واقع شده نک: دهخدا، ذیل مورد، منطقه مزبور کوهستانی و سردسیر است.

ص: ۳۵

[میانہ]

ز یک روز دگر باز از میانہ نمودم بار گردیدم روانہ
 جرس زد بانگ کی بیمار رنجور تعب باشد ترا این منزل دور
 تعب بسیار می باید کشیدن کہ راه ہفت فرسخ را بریدن
 فراز و شیب این رہ ہم همان است بہ فیلاتو تو گویی توأمان است «(۱)»
 چو گردیدم روان از آن ولایت همان بد راہ و کوه و آن حکایت
 کہ تا بر ترکمان «(۲)» انداختم بار تن خستہ، دل رنجور و بیمار
 چو زنگی شب از خرگہ برون شد پرنده آسمانی قیرگون شد
 جرس زد بانگ بر بندید محمل کہ رہ سخت است و نزدیک است منزل
 تن خستہ، تب سوزان، دل تنگ نمودم بار و طی کردم سہ فرسنگ
 کہ تا سر زد ز جیب آسمان ہور رخ قاراچمن بنمود از دور
 زدم خرگہ کنار کشت و کارش فرح بخشای دل شد سبزہ زارش
 چو شد رخسار مہر خاوری زرد فلک از وسمہ ابرو را سیہ کرد
 زدم مضممار بر ساز جرس باز بہ آہنگش جمل شد نغمہ پرداز
 بہ ہودجِ سحر، صحرا را دمیدم سہ فرسخ راہ منزل را بریدم
 سحرگہ چون از آن قصر مدور برون آمد عروس مہر خاور
 نمایان منزل گردید از دور کہ بر عباس نیکی «(۳)» بود مشہور
 میان زرع «(۴)» خرگہ را تکیدم در آن معمورہ تا شب آرمیدم

۱- . یعنی شبیہ همان راہی است کہ در بیت‌های پیش بہ آن اشارہ کرد.

۲- ترکمان یکی از شہرهای میانہ.

۳- . نقطہ‌های «نیکی» مشخص نیست؛ بہ این نام ہم، در فرهنگ آبادی‌های کشور، روستایی نداریم.

۴- . مزرع.

ص: ۳۶

همان بودی رفیق و مونس تب دلم در سوزش و تبخاله بر لب
 شباهنگام جرس برداشت آواز عنان محمل خود را سبک ساز
 که زنگم کر ز باد این زمین شد تو را گر سبزه‌زارش دلنشین شد
 نمودم کوچ از آنصحرای اخضر عنان محملم را داشتصرصر
 سه فرسخ ره در آن شب طی نمودم به درد و سوزش تب طی نمودم
 نمایان شد چو از دامان کهسار عروس خاوری با رخت زر تار
 فکندم بار را اندر صبوری در آن منزل تب از من کرد دوری
 عرق آمد طیب جان من شد دوای درد بی‌درمان من شد

[تبریز]

چو تب از استخوانم کرد دوری نمودم کوچ عصری از صبوری
 جرس شد بهر راهم نغمه پرداز هراتی‌وار زد مضمار بر ساز
 که طی راه را تا هفت فرسنگ مباح از سختی و سستیش دل‌تنگ
 که منزلگاه باشد شهر تبریز هراتی‌زان بخوانم بهر تبریز
 نمودم من هم آن شب ترکِ راحت نکردم کوتاهی اندر سیاحت
 ولی از راه ناهموار تبریز سرآمد عمر و شد پیمانۀ لبریز
 که تا راهم به تبریز اندر افتاد هوای اردوبادم بر سر افتاد «(۱)»
 روان گشتم از آنجا بعد شش روز به اقبال همایون تخت فیروز
 چو شد رخساره خور زعفرانی فلک پوشید رخت ارغوانی
 جرس اندر فغان آمد که برخیز که نبود جای تو در شهر تبریز
 عنان محمل خود را بکش تنگ بکن طی مسافت پنج فرسنگ
 که منزلگاه تو در ثار باشد خداوند جهان‌ت یار باشد

۱- در حاشیه نوشته شده: اشاره به اردوباد که مولدش بوده.

ص: ۳۷

برون رفتم چو صرصر زان ولایت جرس با نغمه می کرد این حکایت
 که می باشد در این ره کوه بسیار میندیش و دل خود را نگهدار
 چو خور از دامن گردون برآمد همانا عمر راه من سرآمد
 فکندم بار را در ثار امروز رفیق من شدی بیمار آن روز
 ده معموره جنت سرشتی به دورش باغ‌هایی چون بهشتی
 که از آن هر طرف جویی چو سیماب ز صافی بُد نمایان چون در ناب
 بدان ده بار خود را چون کشیدم به کوی مرد دهقان آرمیدم
 چه دهقان مرد با عقل و تمیزی به مصر آن دهستان چون عزیزی
 ز راه میزبانی آن نکو خوی بگسترد از برایم بذل نیکوی
 چو دیدم مردمی زان مرد دهقان غنودم یک شبی در آن دهستان
 صبا مرغ سحر برداشت آواز جرس هم گشت با او نغمه پرداز
 نمودم کوچ از آن خرم دهستان پلنگ آسا فتادم در کهستان
 گهی جمازه‌ام را باز کردی به چرخ چهارمین پرواز کردی
 گهی منزلگهش لاهوت می شد گهی همدستان با حوت «(۱)» می شد
 مسافت شد چنین ره چار فرسنگ ز ناهمواری ره آدمم تنگ
 اگرچه بود ناهموار راهش ولی بردم بسی فیض از گیاهش
 ز هر سو رسته بودی رنگ بر رنگ گل و لاله در او فرسنگ فرسنگ
 بیا اورنگ گل‌هایش بیاموز زده گویا چکن «(۲)» استاد زر دوز
 به رنگ و نیم رنگ او نظر کن چکن باشد به انگ او نظر کن
 چه کس کشته در این کهسار لاله که داده بر کف ساقی پیاله
 که کرده این کهستان را گلستان که باشد باغبان این کهستان

۱- تشبیهی شبیه «از سما تا سمک».

۲- نوعی زرکش دوزی و بخیه دوزی است.

ص: ۳۸

بنازم باغبان این زمین را که کشته این گل و این یاسمین را
 چو سیر آن کهستان را نمودم به ابرو محمل خود را گشودم
 ز خویشانم در آنجا بُد جوانی در آمد در مقام مهربانی
 بُدی سر خیل آن ده آن جوانمرد مرا شد میزبان، مهمانیم کرد
 نکو بذلی بگسترد آن نکورای ز انواع خورش کردی مهبای
 به کوی آن جوان نیک فرسا به آسایش غنودم یک شب آنجا
 سحر چون مهر عالمتاب سر زد زمین را از شعار «(۱)» خود به زر زد
 برون رفتم از آن وادی چو صرصر نهادم رو به کوهستان دیگر
 چه کوهستان بدی از گل گلستان چه کوهستان گلستان ارم خوان
 زده سر هر طرف گل‌های زیبا ز هر سر عندلیبی گشته شیدا
 فراوان جوی‌ها هر سو گذاران ز شیرینی بسان شیره جان
 هوای خوب و کوهستان گلرنگ جمل راندم از آنجا تا دو فرسنگ
 جرس فریاد زد کی دشت پیمای ترخم کن در این منزل فرود آی
 که ره بسیار ناهموار باشد شتر در زحمت و آزار باشد
 به نزدیکی ده ویرانه بودی به جز آب و علف دیرانه بودی
 بگفتندی که این گنبد کبود است در این وادی دهی بس بی‌وجود است
 فکندم بارهای خود در آنجا غنودم یک شبی لابد در آنجا
 چه گویم ز آن شبی کانجا غنودم به پشه تا سحر در جنگ بودم
 که تا زده خنده صبح از دامن چرخ مصفا شد ازو پیراهن چرخ
 جرس فریاد زد کین وقت بار است نه وقت خواب و ایام قرار است
 چو زد بر آسمان خورشید خرگاه نهادم پای همت باز بر راه
 جمل شد چون گوزن کوهساران دویدی کُنه به کُنه، گه در بیابان

۱- شاید: شعاع. در عین حال در مورد دیگری هم شعاع آمده است.

ص: ۳۹

دو فرسخ راه را این سان چو طی کرد شتر را سنگ او گویا که پی کرد
 (۵) ز بس بُد تند و تیز و گرم آن سنگ از آن شد اشتر بیچاره‌ام لنگ
 چو کوهستان غم عالم به دل کن دو صد بیچاره را در زیر گل کن
 از آن کهسار بر دم فیض بسیار در این گُه بس کشیدم زحمت خار
 دو فرسخ راه را طی کردم آن روز به سنگش ناچه را پی کردم آن روز
 نه گُل دیدم نه لاله نه گیاهی به خرواق [\(۱\)](#) رسیدم چاشتگاهی
 در آنجا بود حاکم سرفرازی جوان کاردان معنی طرازی
 به صورت طفل در در دانش ارسطو قرابت داشت با من آن نکو خو
 چو شد آن ارجمند دانش آموز ز من آگه که وارد گشتم آن روز
 فرزند گرامی آن گرامی به پیش آمد رسانیدم سلامی
 ز بهرم خانه بس باصفایی مهیا کرده بود از کدخدایی
 در آنجا چار روزم میهمانی نمود آن نوجوان از مهربانی
 دگر هم مهربانی‌های بسیار به من نسبت نمود آن نیک کردار
 به صد افتادگی و طور نیکو رسانیدم سلامی هر سحر او
 مکرر این سخن را داشت بر پای چه خدمت باشد امروزت بفرمای
 که فرمانبر به فرمان تو باشم نیم خویش، از غلامان تو باشم
 به نزد هفته‌ای از لطف می‌باش عبیر مرحمت بر فرق من پاش
 به صد ابرام روز پنجمین بار بیستم من ز کوی آن نکو کار
 به مهمان داریم کرد آن گرامی روان از خادمان مردان نامی
 سحر گشتم از آن وادی روانه به همراهم روان شد آن یگانه
 به رسم بدرقه آن نوجوان مرد سه میدان اسب را همراه طی کرد
 وداعم کرد چون رخصت ز من یافت به کوی خویشتن آنکه عنان تافت

۱- دهی است، مرکز دهستان دیزمار باختری بخش ورزقان، شهرستان اهر.

ص: ۴۰

چو او رفت و جرس برداشت آهنگ که باشد تا به منزل چار فرسنگ
 رسیدم چاشتگاهی سوی اوری «(۱)» فکندم بار را در کوی اوری
 به اوری جای نیک و خوش هوایی ز هر سوی باغ‌های باصفایی
 فراوان آب‌ها هر سو گذاران دهی معموره بود و بس به سامان
 بُدم آنجا دگر مهمان سلطان نمک خوردم دگر از خوان سلطان
 شبی آنجا نهادم سر به بستر تب سوزان به من گردید همسر
 چو زد خورشید تابان سر ز گردون جرس زد بانگ، باید رفت بیرون
 نمودم کوچ از آن خرم دهستان نهادم رو چو وحشی در کهستان
 چو طی شد فرسخی راه سیاری نمایان شد نظر گاه سیاری
 که بودی ساحل رود ارس یار که بگذشتی ارس چون سینه مار
 ز غم چون چین پیشانی جانان به روی هم بدی موجش نمایان
 جرس زد بانگ بگشا محمل خویش به سنبک «(۲)» لمح‌ای کن منزل خویش
 ز اشتر محلم را باز کردم چو مرغابی به شط پرواز کردم
 نگهبانان سنبک تا که دیدند به پیشم سنبک خود را کشیدند
 سوار اسب چوبی همچو طفلان شده، آوردم اشتهب را به جولان

[اردوباد، زادگاه سراینده]

به یک مژگان فشاری همچو بادم رسانیدی به شهر اردوباد «(۳)»
 چو بط از آب بر ساحل پریدم ز سنبک بارهای خود کشیدم

۱- از روستاهای اهر.

۲- قایق کوچک.

۳- اردوباد، مولد سراینده بوده است. بعد از این، از آن به عنوان اردوبام یاد شده است. در ذیل عنوان «اردوباد» در لغتنامه دهخدا آمده است: شهری بر ساحل رود ارس بر مشرق جلفا. موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد ... و مسقط الرأس بعض شعرا و علما بوده است.

ص: ۴۱

شدندی آگه اردوبادی‌ها «(۱)» چون که آمد سنبکم از آب بیرون
 ز خویش و آشنا وز پیر و برنا نمودند انجمن بر روی صحرا
 به اعزاز تمامی پیشوازم نمودند آن عزیزان سرفرازم
 بر جمازه خویشان گرامی ستادند و رسانندم سلامی
 ز پیش محلم چون موج قلزم به روی هم همی رفتند مردم
 به اعزاز و به اکرام تمامی مرا بردند خویشان گرامی
 به سوی شهر باصد عزّ و شأنم به کوی آن رفیق مهربانم
 که با هم درصفاهان یار بودیم ز جان با یکدگر غمخوار بودیم
 بدان خویش گرامی به ز خواهر ز خویشان دگر بس مهربان‌تر
 بناگه آسمان از حیل‌سازی درآمد بر مقام مکر و بازی
 چنان برد از نظر آن مهربان را بدانسان، کز بدن و روح و روان را
 چهل منزل ز یکدیگر جدا کرد به هجران این دو تن را مبتلا کرد
 به دل از لا علاجی جبر کردیم به هجران هر دو قرنیصبر کردیم
 که تا آخر شب ظلمات هجران مبدل شد بهصبح وصل جانان
 بدیدم بعد قرنی روی آن یار فکندم بار را در کوی آن یار
 دوی درد بی‌درمان هجران بودصبر و تحمل ای عزیزان
 در آن وادی بماندم بیست و دو روز به کوی آن گرامی یار دلسوز
 ز شادی، آن رفیق اصفهانی در این مدت نمودم میزبانی
 رفیق مهربان و یار دیرین دریغ از من نکردی جان شیرین
 پرستاری بدان سان می‌نمودم که گویا ز آسمان افتاده بودم
 ولی بختم نکردی سازگاری نکردی با من او یک هفته یاری
 همیشه خسته و رنجور بودم به آزار و به تب محشور بودم

ص: ۴۲

نگشتم یک زمان همصحبت او نکردم الفتی با آن نکو خو
 ز خویشان دگر هم مهربانی بسی دیدم از ایشان جانفشانی
 بُد اردویام جای دلنشینی نکو آب و هوا، شیرین زمینی
 ز هر سو چشمه‌ای می‌بود در جوش زصافی بردی از بیننده‌اش هوش
 ز سردی یخ غلام و برف چاکر ز شیرینی بُدی قند مکرر
 چنین جای خوش و دامان کهسار ز هر سو باغ‌ها گلزار بسیار
 نبردم بهره از سیر و صفایش به من سازش نکرد آب و هوایش
 همیشه صاحب آزار بودم ضعیف و ناتوان و زار بودم
 خجل گشتم ز روی آن وفادار کشیدی دایم از بهر من آزار
 بدی دلخسته از رنجوری من شدی دلخسته‌تر از دروی من
 چو عمر ماندنم آنجا سر آمد جرس فریاد زن پیشم در آمد
 که وقت بار و ایام فراق است نه هنگام نشستن در اتاق است
 چو گلبانگ جرس را آن وفاجوی شنیدی سر نهاد از غم به زانوی
 مگو شهرش بگو حبّ نباتست گذاران چشمه‌اش آب حیاتست
 روان کرد از دو دیده اشک خونین شده دامانش از خونابه رنگین
 ز بس بگریست آن خویش وفادار تو گویی ماتم نو شد پدیدار
 دگر خویشان بدو یاری نمودند ز بهر رفتنم زاری نمودند
 غرض آن روز تا شام آن گرامی نه نان خورد و نه آب و نه طعامی
 همی بارید از مژگان چو باران سرشک ارغوانی تا به دامان
 که تا کردی نهان مهر جهان‌تاب رخ خود را درون لجه آب
 وداع آن گرامی را نمودم ز چشمان جوی خونین را گشودم
 برون مهر عزیزان کردم از دل نهادم پای همت را به محمل
 (۶) ز شور شوق طوف خانه حق بکردم فرق سر از پای مطلق

ص: ۴۳

که تا یک فرسخی ره را بریدم به فیض آباد آن وادی رسیدم
 در آن وادی نکردم خواب راحت ز بس جای بدی بود و کثافت
 صباحش رفتم از بهر تماشا سوی دریاچه و باغ مصفا
 نکو دریاچه و باغ خوشی بود ز هر سو چشمه‌سار دلشکی بود
 ولی از هجر آن خویش گرامی نبردم فیضی از آن باغ نامی
 چه کار آید مرا سیر گلستان که خالی باشد آنجا جان جانان
 نه گل دیدم نه گل چیدم در آنجا همین از هجر نالیدم در آنجا
 شدم عصری از آن وادی روانه جرس بگرفت در راه این ترانه
 چه غمگین گشته‌ای از هجر یاران به سوی خانه حق رو بگردان
 مباش از فرقت دلدار دلتنگ شتر را تند میران چار فرسنگ
 چو طی شد ره به یایچی «(۱)» بار افکن ز سر سودای هجر یار افکن
 شتر چون شد روان بر رویصحرای ناگه گشت باد تند پیدا
 بهصد زحمت شب آن ره را بریدم چه زحمت‌ها که از صرصر کشیدم
 بشد دل تنگ و جان آمد به فریاد زدست باد اینجا داد بیداد
 صباح افتان و خیزان باصد کراه رسیدم سوی یایچی قصه کوتاه
 گرفت از دست باد او مرا دل کشیدم عصر تنگی تنگ محمل
 نمودم کوچ، از آنصررآباد ز دست باد آنجا گشتم آزاد
 به ساز خود جرس بگرفت آهنگ که باشد تا به منزل چار فرسنگ
 شتر آمد به رقص از نغمه او روان شد سویصحرای همچو آهو
 که تا بر منزل نهرم رسیدم شبانگاهی در آنجا آمیدم
 سحر چون مهر تابان باصد اعزاز برون آمد ز قصر خویش باز

۱- سه روستا با نام «یایچی» در سه شهر اردبیل، تبریز و ماکو وجود دارد. نک: فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، ص ۵۹۰.

ص: ۴۴

جرس از بهر کوچ آمد به فریاد گرفتم چابکی را از صبا یاد

[نخجوان]

روان گشتم چو صرصر سوی هامون دو فرسنگی بریدم راه را چون
 به شهر نخجوانم راه افتاد کجا بر طبع من دلخواه افتاد
 بُدی از بس که بد آب و هوا او نهادم تندرستی را به یک سو
 ز آبش جرعه‌ای چون نوش کردم تو گویی کاسه خون نوش کردم
 به بستر او فتادم زار و رنجور غریب و بی کس و بیمار و محجور
 غرض تا هشت روز آنجا که بودم همی غم بر سر غم می‌فزودم
 نمی‌شد بهر رفتن بسته بارم گره افتاده بُد گویا به کارم
 نه گلبانگک جرس را می‌شنیدم نه روی خوشدلی یک لحظه دیدم
 چنین گفتند منسوبان آگاه که باشد راهزن بی‌حد در این راه
 خطر باشد دگر تنها مسافت نشاید کرد این ... مسافت!
 تحمل بایدت کردن در اینجا که تا گردد رفیق چند پیدا
 چو از یاران شنیدم این سخن را ز غم بر تن دریدم پیرهن را
 به درگاه جناب قدس رحمان نمودم عرض حال خویش گریان
 که سوی خانه‌ات خواندی مرا چون از این گرداب غم آرم به بیرون
 غریب و بی کس و بیچاره‌ام من ز خان و مان خود آواره‌ام من
 شفایی ده به جان خسته من گره بگشا ز کار بسته من
 چرا پابست این شهر غم آباد شدم یا رب از این غم کن تو آزاد
 چو کردم این دعا از روی زاری دلم آمد بسی در بی‌قراری
 روان شد از دو چشمم اشک خوناب کزو شد جیب و دامانم پر از آب
 چو فردا شد خبر دادند یاران که آمد قافله چون سیل باران

ص: ۴۵

فکندندی به شهر نخجوان بار کنون خوابیده بخت گشت بیدار
 ز یاران این خبر را چون شنیدم سپاس شکر ایزد را نمودم
 به روز دیگرم کردند آگاه عجم آقاسی «(۱)» اینک آمد از راه
 صباحش آن خردمند نکوخوی ز بهر دیدنی آمد به آن کوی
 که در آنجا توقف کرده بودم ز جامش شربت غم خورده بودم
 چو فردا شد مراد من برآمد که عمر ماندن من بر سر آمد
 تمام قافله چون موج دریا نمودند عصر تنگی کوچ از آنجا
 سه فرسخ راه منزل را بریدند که تا سوی قراباغلر رسیدند
 روان گشتند عصری باز از آنجا چو سیلاب اوفتادندی بهصحرا
 ز هر سوی شیبه اسبان تازی جرس از هر طرف در نغمه سازی
 همی رفتند مردم تنگ بر تنگ بسان موج دریا چار فرسنگ
 چو طی راه منزل اوفتادند همه بار جملها را گشادند
 اگر پرسی ز نام منزل ما بُدی نامش شلیل ای مرد دانا
 در آنجا تا به عصری آرمیدند دگر چون مرغ برصحرا پریدند
 شب مهتاب آن سیل شتابان بسی خوش می نمود اندر بیابان
 رکاب اندر رکاب و تنگ بر تنگ مسافت شد در آن شب پنج فرسنگ
 جهان را چون منور کرد خورشید زمین از نور او خلعت بپوشید
 در اینجاق چادرها پیا شد ز خرگه روی هامون باصفا شد
 در آن وادی ز بس بُد پشه بسیار شدیم از آن دهستان جمله بیزار

۱- آقاسی به معنای سرور و رئیس. و در اینجا به معنای رئیس عجمان. طبعاً می توان آن را اصطلاحی برای امیرالحاج حاجیان عجم دانست. احتمال دارد این اصطلاح، اصطلاحی رسمی بوده است.

ص: ۴۶

دگر آن بحر آمد در تلاطم ^(۱) همی زد موج چون دریای قلم
جرس‌ها گشته با هم نغمه پرداز گرفتندی به هامون بهر ما ساز

[ایروان]

که تا پیموده شد ره هشت فرسنگ شدی جمازهام لنگ و دلم تنگ
که تا بر ایروان ظهری رسیدیم بر آسودیم و شش روز آرمیدیم
چه گویم من، ز دست ایروان داد که آب او مرا بر باد می داد
مرا از آدمیت کرد بیرون تنم کاهیده شد مانند مجنون
نماندی قوت و تاب و توانم بدین نکته شدی گویا زبانم
ز دست ایروان گر جستم آسان نبینم روی مردن تاصفاهان
ز آب و میوه و نانمش چه خوردم ملک گشته خورش‌ها قطع کردم
بدین گونه بدم تا بیست روزی بری گشته ز رزق و هم ز روزی
نبودی دیگر امید حیاتم زدی خرگه به نزدیک ممامت
که تا بخشید دیگر بی نیازم شفایی از شفاخانش بازم
ز شش روز دگر گشتند حجاج ز دست ایروان بر کوچ محتاج
رسید از هر طرف در آن ولایت دگر از حاج شد طرفه حکایت
چو نیمی رفت از شب بار کردند به خود دین دین را یار کردند
زمین آمد ستوه از سُم اسبان هوا شد تیره از گرد بیابان
رسیدی بر فلک غوغای مردم ملک کردی تعجب زان تلاطم
خم آوردی زمین از ثقل آدم شدی چون چرخ گردون پشت او خم
(۷) شکستی از پشت سمک را! نمودی خیره چشمان ملک را
ز پیشاپیش بیرق‌های الوان ز هر سو بود چاووشان خوش خوان

۱- در تمامی اشعار «تلاطم» ضبط شده است که اصلاح کردیم.

ص: ۴۷

روان بودی عجم آقاسی از پس که آسیبی به مردی ناید از کس
 جوانان هر طرف در نیزه بازی نمودندی گهی هم ترک تازی
 که تا شد چهره منزل پدیدار در آنجا بُد کلیسای بسیار
 جرس را می‌زدند از بهرشان زنگ مسافت شد بدین آیین سه فرسنگ
 تمامی خیمه‌ها برپا نمودند بر عیسائیان ماوا نمودند
 پرسیدم ز نام آن دهستان بگفتندم که نام این شروان
 در آنجا تا به نیم شب غنودند پس آنکه کوچ از آن منزل نمودند
 بدان آیین و با رسم نخستین روان گشتند چون سیلاب زورین
 چو شش فرسخ ره منزل بریدند به اپاران، خرگه را تکیدند
 بُدی این سرزمین ارمنستان به هر سو بد کلیسیا فراوان
 چو سر زد ماه از گردنده گردون فتاد آن سیل دیگر روی هامون
 ز گرد سَم گلگون‌های چالاک کشیدی توتیا بر چشم افلاک

[خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی]

عنان تا پنج فرسخ تافتندی به هم چرخ و زمین را بافتندی
 به سوی قُرخ و کرمانلر رسیدند ز سینه آه سوزان برکشیدند
 که آخر شد ولایات عجم آه نباشد کس به فرمان شهنشاه
 به شهر خود همه شیر ژیانیم کنون خوار و ذلیل رومیانیم «(۱)»
 شبی با غم در آن وادی غنودند سحرگه کوچ از آن منزل نمودند
 زبان‌ها بسته شد از نام حیدر علیه السلام دکان‌ها تخته شد از بیع گوهر
 ز بیم رومیان چون موش گشتند چو شمعصبجگه خاموش گشتند
 سحر از سرزمین شاه ایران روان گشتند با آه و به افغان

۱- رومی‌ها، مقصود عثمانی‌هاست.

ص: ۴۸

چو کردندى مسافت پنج فرسنگ به کوی پردلی کردند آهنگ
 در آنجا بارهای خود گشودند شبانگاهی در آن وادی غنودند
 سحرگه شد روان آن رودخانه سویصحرای به آهنگ و ترانه
 جرس با نغمه خود زنگ می زد فرس هم نعل را بر سنگ می زد
 که تا طی، هفت فرسخ را نمودند پس آنگه بار را در دژ گشودند
 که او اقلعه قارشش بخوانند نشان روم، ایران را بدانند
 دژی مستحکمی بس باشکوهی بنایش بود در بالای کوهی
 زدی رومی در آنجا جوش چون مور نگه را خیره می کردند از دور
 دو روزی اندر آن دژ لنگ کردند پس آنگه سوی دشت آهنگ کردند
 جرسها آمدند اندر فغان باز گرفتند از برای قافله ساز
 که ای حجاج بیت الله بتازید سبک تر زین، عنان خویش بازید
 نمی زبید به مردان این سه فرسنگ بیاید رفت تا اسبان شود لنگ
 غرض آن روز بیش از آن سیاحت نکردند و نمودند استراحت
 شبی اندر قراحمزه غنودند سحرگه بار از آنجا نمودند
 به دستور نخستین طی شد آن راه ره منزل دگر گردید کوتاه
 رباطی بد خراب آنجا فتادند همه تنگ فرسها را گشادند
 کشد آواز چون مرغ سحرگاه فتادندی دگر چون سیل بر راه
 شبی آنجا نمودند استراحت سحر کردند باز عزم سیاحت
 فتادندی به راه چون بحر حجاج نمودندی گذر چون جنگل کاج
 چه چنگل رسته کاجش قاف تا قاف فلک زان کاجها دزدیده بُد ناف
 به هر چندی که آن ره را بریدیم نشان از طول و عرض او ندیدیم
 بیمودم رهش را شش فرسنگ به منزلگاه قارچایی شد لنگ
 در آن وادی هجوم آورد رومی چو بز ویران کند روخیل تومی!

ص: ۴۹

هر آن کس را که بُد اجناس وافر گرفتندی عشور از آن مسافر
 ز بعد چار روز آن بحر مردم برای کوچ آمد در تلاطم
 سحر گاهی بر باره نشستند کمر را بهر رفتن تنگ بستند
 چون طی شش فرسخ آن ره نمودند به چوبان گر پسی محمل گشودند
 سحر تنگ فرس‌ها را کشیدند ز چوبان گر پسی چون بط پریدند
 جرس فریاد زد کی ره نوردان بود تا هشت فرسنگ این بیابان
 چو طی آن هشت فرسخ را نمودند به چوگان‌دره بار خود گشودند
 نشانصبح را چون داد اختر لباس تیره را شب گُند از بر
 به ره حجاج بیت‌الله فتادند کمر بستند و بازو را گشادند
 ز بهر ره‌نوردی چست و چالاک فرس از سم دریدی سینه خاک
 عنان را تا سه فرسخ تافتندی به شر ارزروم ره یافتندی
 ز ترس رومیان کینه‌پرداز نکردندی گره از بارها باز
 شباهنگام به هیجا آمد آن بحر روان گشته از آن نزدیکی شهر
 کمر را بهر رفتن تنگ بستند ز کوه و دشت چونصر صر گذشتند
 چو بگذشتند از کوه و ز هامون شدی منزلگه اندر باباخاتون
 چو مرغصبیح خوشخوانی بنا کرد لوابصبح را گردون پیا کرد
 جرس فریاد زد کای خلق انبوه بود ده فرسخ اینصحرای پر کوه
 کمر را تنگ باید بستن امروز تن خود را بیاید جستن امروز
 کمر را تنگ بستند آن جوانان به پشت زین نشستند آن جوانان

[احمله رومیان به کاروان حاجیان]

چو طی شد یک دو فرسخ آن بیابان بناگه فوج رومی شد نمایان
 سر ره را گرفتند و ستادند بنایی تازه بهر ما نهادند

ص: ۵۰

بگفتندی خراج و باج خواهیم نود تومان از این حجاج خواهیم
 عجم آقاسی ما هم برآشفت سخن را تند با آن ناکسان گفت
 به طول آخر کشید آن گفتگوها به یکدیگر ترش کردند روها
 کشیدند از کمر شمشیرها را رها کردند از ره تیرها را
 به آتش خانه‌ها راهی گشودند تفنگ‌ها را به هم خالی نمودند
 یلان قافله چون شهره شیران ستاندنی به جنگ آن دلیران
 به روی پل به هم آمیختندی بسی از یکدیگر خون ریختندی
 میان کاروان خالی شد از مرد هر آن کس پهلوان بُد جنگ می کرد
 چو خالی یافتند آن کاروان را بدین سو تافتند آنکه عنان را
 یلان حاج چون شیر غضبناک جهانندند اسب خود را چست و چالاک
 سر ره را گرفتندی به ایشان شدی احوال ایشان بس پریشان
 شترها را به آب انداختندی از آن، آن رومیان دل باختندی
 (۸) به ضرب خنجر و با تیغ بران دریدند و بریدند آن جوانان
 چو زخم تیر و خنجر را چشیدند ز هم «(۱)» از جنگ، دست خود کشیدند
 بزرگ آن لعینان پست گردید چو سگ حجاج را پابست گردید
 چو نخجیر «(۲)» آن لعین را دست بستند سر و دستش به ضرب تیغ خستند «(۳)»
 سپه از ضرب تیغ آن هژیران نهان از زیر پل گشتند ترسان
 به یک دفعه برآمد بانگ تکبیر ز اهل قافله چون نعره شیر
 نمودندی ز میدان گوی را چون فتادند آن زمان بر روی هامون

۱- شاید: ز بیم.

۲- همانند شکار.

۳- خستن: مجروح کردن.

ص: ۵۱

چو ده فرسنگ از ره را دریدند به عجلر کولی خرگه را «(۱)» تکیدند
 چو مرغصب‌گه برداشت آواز جرس بانگ برون رو کرد آغاز
 فرس‌ها را به زیر زین کشیدند کبوترسان از آن منزل پریدند
 چو شش فرسنگ آن بی‌بال و پرها پریدندی به کوه و گه به صحرا
 ز کوهستان بسی زحمت کشیدند که تا بر شهر ارزنگان رسیدند
 در آن وادی ستاد آن بحر یک روز نمودند لنگ در آن شهر یک روز
 ز یک روزه دگر در چاشت گاهی شدی حجاج بیت‌الله راهی

[در کنار فرات]

چو یک فرسخ شدی طی بیابان فرات از دامن گه شد نمایان
 کنار رود آن امواج دریا طناب خیمه‌ها کردند برپا
 صبا مرغ سحر آواز برداشت بدان نغمه جرس هم ساز برداشت
 همه چنگال خود را تیز کردند پلنگ آسا از آنجا خیز کردند
 طمع از جان خود هر کس بریده روان سیلاب خونین از دو دیده
 نهادندی قدم بر سوی صحرا نمودندی وداع از روی صحرا
 قدم بر عالم بالا نهادند به کوهستان پلنگ آسا فتادند
 گهی گشتند همدوش ملک‌ها شنا کردند گاهی با سمک‌ها
 گهی بر چرخ چارم جایشان بود گهی تحت الثری مأوایشان بود
 رسانیدند گه سر را بر افلاک کشانیدند دامن گاه بر خاک
 گهی چون شعله رفتندی به گردون فتادندی چو سایه گه به هامون
 غرض تا پنج روز اندر جبل‌ها پلنگ آسا دویندندی جمل‌ها
 در این مدت که در گه می‌چریدیم نشانی از زمین اصلاً ندیدیم

ص: ۵۲

فراز هر کُهی تا دامن چرخ گرفته گویا پیرامن چرخ
 رهش باریک چون جسر جهنم که می‌بارید از آن گویا غم
 فرات از دامنش بودی گذاران دهان بگشوده بودی ازدهاسان
 که گر لغزد از آنجا پای آدم کشد او را به سوی خویش در دم
 ز بس سنگ سیه دیدم در آن راه شدی عمر من بیچاره کوتاه
 جرس فریاد می‌زد داد از این سنگ که زنگم کر شد «(۱)» و جمازه‌ام لنگ
 قضا را در چنین راه خطرناک ز بیمش کرده بودم سینه را چاک
 به ناگه محلم بر کوه شد بند شتر را پای لغزید از سر بند
 چو گردید از فراز کوه غلطان به من بخشید عمر تازه یزدان
 که از حجاج مرد کاردانی رسید آنجا ز روی پهلوانی
 تو گویی خضر راه من شد آن مرد ستون در نعل‌گاه شتر کرد
 که از غلطیدن او را داشتی باز سپاس شکر ایزد کردم آغاز
 چو شش فرسنگ این راه بلا خیز مسافت شد بسی پیمان‌ه لبریز
 که تا شد منزل آن کُنه‌نوردان دهی بالای کُنه نامش قزلخوان
 سحرگه آن اجل برگشتگان باز ز جا برخاستند از بستر ناز
 جرس زد بانگ کای برگشته بختان ببندید از برای راه رختان!
 که می‌باید به گردون رفتن امروز ز باریکی ره خون خوردن امروز
 دگر آن وحشیان کوه پیمای گوزن آسا بجنیدند از جای
 کمر چون مور می‌بستند محکم گرفتند از برای خویش ماتم
 به گرد هر جبل ده بار گشتند بدن را از تف خور می‌سرشتند
 که تا شش فسخ این راه را بریدند به شهر بربر ویران رسیدند

۱- . گویا بر اثر سنگ‌ها و تحرک زیاد شتر، زنگ جرس به این طرف و آن طرف می‌خورده و سر و صدا می‌کرده است.

ص: ۵۳

سحر زد بانگ مرغصب‌گاهی که ای حجاج باید گشت راهی
 ز جا آن که نوردان بار بستند به طوف کوه‌ها احرام بستند
 بسی آمد سر حجاج بر سنگ که تا طی گشت آن ره هشت فرسنگ
 دهی روی جبل بُد حوض نامی به گردون بردی از هر کس پیامی
 چو آن ره را ز جان سختی بریدند در آن ده خرگه خود را تکیدند
 سحر دیگر جرس فریاد برداشت ز دشواری آن ره، داد برداشت
 که این بیچاره حجاج جفا کش نمی‌باشد در این ره خاطر خوش
 بیاید معدن مس را بریدن به کوهستان گوزن‌آسا چریدن
 دگر کردند باز آن خلق انبوه روان گشتند تا بر قله کوه
 چه کوهی تا به گردون سر کشیده ز تاری وحشیان از وی رمیده
 سیه‌تر از جبل‌های جهنم دمیده دم بر او از دور آدم
 به سوی قله که همچو موران روان گشتند مردان با ستوران
 چو نه فرسخ در آن که رخس راندند ز رفتن چهارپایان باز ماندند
 چو در پا قوت رفتن ندیدند شبی در معدن مس آرمیدند
 سحر آن حاج مسکین بار بستند ز سختی کتل ز نار بستند
 روان گشتند باز اندر جبل‌ها نماندی قوت پا در جمل‌ها
 بسی مردند از حاج، اسب و اشتر بسی کردند مردم، خاک بر سر
 همانا جان ز سختی بر نیاید اگر آید تمامی در نیاید
 همه افتان و خیزان پنج فرسنگ بیمودند ره را زار و دلتنگ
 که شهر آگین از دور بنمود به چشم مردمان چون سور بنمود
 در آنجا بارهای خود گشودند سجود و شکر ایزد را نمودند
 آگین دلچسب و شیرین سرزمین بود میان شهرها او بی قرین بود
 فرات از یک طرف بودی گذاران که از وی تازه می‌شد دین و ایمان

ص: ۵۴

ز صافی آن زجاج آبگینه همی شستی غبار غم ز سینه
 ز هر سو باغ‌های باصفا داشت کهصد باغ‌نظر ^(۱) را زیر پا داشت
 صفای آن نه از آن و نه زین بود تو گویی روح او حق آفرین بود
 ولیکن مردم شهرش تمامی بدی خرد و بزرگ آن حرامی
 (۹) ز بیم آن حرامی‌های رهن سیه بر چشمشان شد روز روشن
 نکرده لنگ از آنجا چاشتگاهی شدندی آن فقیران باز راهی
 چه روزی بود کوچ آن ولایت که نتوان کرد وصفش را حکایت
 ز یک سو ازدحام رومیان بود از این سو بیم مال و بیم جان بود
 چه گویم من از آن روز و از آن حال چه گویم من ز بردن بردن مال
 ندانم چون حکایت بود آن روز چو صحرای قیامت بود آن روز
 در آن شیرین زمین شد کام من زهر بردند آنچه بودند مردم شهر
 بردند آنچه بود از حاج مسکین نماندی چیز، جز آهی به خورجین
 همه مال از کف خود بار داده روان گشتند با پای پیاده
 برون رفتیم باصد محنت و درد نماند از مال‌ها در کف به جز گرد
 جرس فریاد می‌زد داد از این شهر که می‌شد کام شیرینش چون زهر
 زمن بشنو مرو از راه آگین که هم جان می‌رود هم مال هم دین
 طواف کعبه گر خواهد تو را دل ز من بشنو برو از راه موصل
 چو زان وادعی عنان برتافتندی امان گویا ز مردن یافتندی
 دگر بر کوهساران رو نهادند غم اموال را یک سو نهادند
 اگر ارباب اگر درویش بودی همه در فکر جان خویش بودی
 چو آن وحشیصفت انسان بدبخت بریدندی سه فرسنگ آن ره سخت

۱- . از معروفترین باغهای اصفهان.

ص: ۵۵

نمایان شد دهی نامش کمرخان بنایش بودی از دور تمورخان «(۱)»
 در آن وادی شبانگاهی غنودند که اندر فکر مال خویش بودند
 چو سرزدصبح از دامان گردون دگر حجاج با حال دگرگون
 از آن وادی برون رفتند دلتنگ نوردیدند ره را هشت فرسنگ
 فکندندی به منارلوکولی بار به جای گل به سر چیندند از خار
 چو شب خرگاه نیلی را نگون کرد سحر از جیب گردون سر برون کرد
 فتادندی به ره حجاج چون باد به عزم کوه نوردی همچو فرهاد
 گهی با تیشه ره را باز سه فرسخ چون به سنگستان دویدند
 پریدندی گهی، گاهی چریدند رسیدند آن زمان سوی مقاره
 ز دست گه گریبان گشته پاره شبی سر را نهادندی به بالین
 سحر برخاستند از خواب نوشین به پشت راهواران زین نهادند
 دگر بر روی کوهستان فتادند سحر گاهان از آنجا بار کردند
 مسافت در ره هموار کردند شدی از بعد شش فرسخ نمودار
 ملاطیه به سانسورت مار عجب شهر وسیع باصفا بود
 ز معموریش مصر اندر قفا بود فرونتر داشت ز اختر باغ و بستان
 گلستان ارم بودش دبستان از آن معموره شهر جنت آباد
 شدندی حاج مسکین خرم و شاد در آن جا مکث، یک روزی نمودند
 زبان بر شکر نعمت‌ها نمودند چو خرگاه سیا شب پیا شد
 در بازار کوچا کوچا کوچا و شد سوی هامون فرس‌ها را جهانندند
 سه فرسخ راه را تاصبح راندند ز دریا چون بر آمد خیمه شید «(۲)»
 جهان را آب زراندود پاشید

۱- در اصل: تیمورخان، معمولاً برای ضرورت شعری، تمور نیز استعمال می‌شود.

۲- شید، به معنای نور خورشید است.

ص: ۵۶

سوی سرچشمه آن امواج دریا رسیدند و نمودند خیمه برپا
 سحر چون چشم را از خواب نوشین گشودندی به آیین نخستین
 جمل‌ها را به زیر بار کردند سوی منزل چو باد الغار کردند
 ز بعد هشت فرسخ سوی منزل رسیدند آن خردمندان عادل
 پرسیدم که نام این زمین چیست بگفتندم که این قولر جملی است
 سیه طومار را پیچید چون شب سحر انگشت زد بر چشم کوب
 ز جا برخاستند آن موج مردم چو دریا آمدند اندر تلاطم
 از آنجا زاد راه خویش بستند به پشت زین و بر محمل نشستند
 به عزم ارلنگ نه فرسخی راه بیمودند آن مردان آگاه
 پس آنکه سوی آن منزل رسیدند چو پروین دور هم خرگه تکیدند
 سحر از ارلنگ رفتند بیرون چو سیل کوهساران روی هامون
 عنان تا چار فرسخ تافتندی نشان منزل خود یافتندی
 به پرواری پیروردند تن را برون کردند از گردن کفن را
 سحر پرواز تن داده نشستند به پشت زین و از هامون گذشتند
 ز بعد فرسخ شش شد نمایان رخ اوزملوکولی از بیابان
 در آن ده بارهای خود گشودند شبی در روی بستر سر نهادند
 جرس آمد به افغان در سحرگاه چو مرغصبح زد بانگ علی الله
 که ای حجاج، ره دشوار باشد سیاه و تنگ و ناهموار باشد
 بود ای مرد ز پیش ره قراداغ که سنگش تیره باشد چون پر زاغ
 نباشد وقت خفتن نی نشستن بیاید از چنین جایی گذشتن
 دگر آن وحشیان کوه نوردان به جرأت وحشی و در خلقت انسان
 کمر را همچو موران تنگ بستند به عزم که ز جای خویش جستند
 از آنجا رخت برصحرای کشیدند زمانی خویشان را وا کشیدند

ص: ۵۷

روان گشتند آن‌گه سوی آن‌کوه که نامش می‌فزودی بر دل‌اندوه
 چو بر دامان آن‌کوه پا نهادند همان‌بر کوه‌انده «(۱)» پا نهادند
 چه کوهی! وحشت‌انگیز سیاهی چه کوهی! همچو دوزخ تکیه گاهی
 فرازش تا ثریا سر کشیده نشییش را ز بالا کس ندیده
 به هر گاهی بُدی افتاده سنگی که گویا بر سر ره خفته زنگی
 دم هر سنگ او بودی چو خنجر که تن را کردی از تندیش بی‌سر
 فرازش مرغ از پرواز ماندی ز تک‌نعمل از تکاور باز ماندی
 ز تقُّ تقُّ سم شد پاره گوشم درید و رفت از سر، عقل و هوشم
 غرض در فرسخ پنجم رسیدند به کوی عربان چادر کشیدند
 به هم پیچید چون شب تیره خرگاه رسید از پی علمدار سحرگاه
 ز جا جستند باز آن‌ره‌نوردان روان گشتند بر سوی بدرخان
 گهی در کوه و گه در دشت و گه سنگ بپیمودند ره را هفت فرسنگ
 که تا بر سوی آن‌منزل رسیدند شبانگاهی در آنجا آرمیدند
 سحر چون بانگ مرغصبیحگاهی بر آمد باز گردیدند راهی
 ز بهر لنگ و بهر شهر انطاب برون رفته ز دل‌ها طاقت و تاب
 جمل‌ها را به سرعت می‌کشیدند که تا در فرسخ سیم رسیدند
 بُدندی جملگی بی‌تاب آن‌شهر ندانم از چه رو کردند از آن‌قهر
 نیفکنند بار خود در آنجا نه نیکی دیدم و نه بد در آنجا
 دو فرسخ دورتر از شهر رفتند چنان دانم ز روی قهر رفتند
 (۱۰) گره از بار خود آنجا گشادند دو روزی بهر راحت ایستادند
 شباهنگام چو مه قندیل آویخت سیه زاغ شب از وی بال و پر ریخت
 جرس شبگیر کرده زد بر آهنگ که وقت بار باشد تا به کی لنگ

ص: ۵۸

دگر آمد به جنب و جوش آن سیل بهصحرا شد روان در نیمه لیل
 چو شش فرسخ برفت آن سیل زرین ز پل بگذشت و آنجا یافت تسکین
 مؤذن چون اذانصبح سر کرد جرس زد بانگ و مردم را خبر کرد

[حلب]

دمید یصور اسرافیل گویای ز بالین سر گرفتند جمله یک جای
 بسان سیل بر هامون فتادند گهی رفتند و گاهی هم فتادند
 ز بهر عشر مال خویش دادن بُدی آن رفتن و آن ایستادن
 ز بعد چار فرسخ شد نمایان حلب چون جبهه آینه رویان
 شبیه اصفهان دیدم حلب را به ایران توأمان دیدم حلب را
 به دکان و به بازار و به میدان همه چیزش مهیا چونصفاهان
 ز هر نوعی در آنجا میوه بودی که تن را قوت و راحت فزودی
 ز انجیرش بخور حبّ نبات است غلط گفتم غلط آب حیات است
 کنی گر وصفانجیر حلب را ز شیرینی مکی تا حشر لب را
 سخن بشنو ز هندوانه آن بود رنگین تر از لعل درخشان
 لطیف و نازک و شیرین و پر آب کندصد تشنه را یک دانه سیراب
 بُدی اهلش ز خواهر مهربان تر چه خواهر، بل ز مادر جانفشان تر
 چو توأم دیدم آن را باصفاهان روان شد اشک خونیم ز چشمان
 وطن آمد به یاد من در آن روز کشیدم از جگر آه جهان سوز
 ز فرزندان و خویشان یاد کردم چون نالیدم و فریاد کردم
 که ای گردون چه دامانم کشانی به روی کوه و صحرایم دوانی
 رها کن دامنم از کف رها کن بیا سودای ما را پا به جا کن
 به مقصودم رسان از روی مردی که باشد بس مرا هامون نوردی

ص: ۵۹

بکن رحمی به من ای بی مرّوت ز ره طی کردن از تن رفته قوت
 تکانِ محمل از دل تاب بُرده ز جان راحت ز چشم خواب برده
 بگو تا کی کشم هجران خویشان بگو تا کی شوم محروم از ایشان
 خیر بر ای نسیم مهربانی به سوی اصفهان تا می توانی
 به فرزندان من گو کای عزیزان چه سازید از فراغم درصفاهان
 مرا خود هجردار و در گدازم به ناچاری بدین آتش بسازم
 که تا بخشد خدا توفیق طوفم برون آرد از این گرداب خوفم
 دگر برگشتم اکنون بر سر حرف گشودم باز سر از دفتر حرف
 در آن جنت سرشت دیر بنیاد که دایم شاد و خرم باغ او باد
 ز بهر کار، شش روز آرمیدند ز نو اسباب راه خود خریدند
 به روز هفتمین دریای ایران درآمد در تلاطم شد نمایان
 یکی دریای دیگر ز آن ولایت که نتوان کرد وضعش را حکایت
 چو برهم ریختندی آن دو دریا برآمد شورش و برخاست غوغا
 ز غوغا عقل و هوش از سر پریدم قیامت را به چشم خویش دیدم
 ز غوغا و ز شورش های از هو! زمین می شد از آن رویش به آن رو
 که تا شد بار و بر راه اوفتادند به سوی خانه حق رو نهادند
 سه فرسخ ره مسافت شد در آن روز همه خورسند دل، با بخت فیروز
 به خان طومان چادرها به پا شد ز خرگه رویصحرای خوش نما شد
 چو نیمی از شب دیجور بگذشت سرافیل آمد و باصور بگذشت
 ز جا برخاستند آن خیل مردم دو دریا آمدند اندر تلاطم
 ز یک سو های و هوی مردمان بود جرس از سوی دیگر در فغان بود
 ز هر اشتر دوصد زنگ و زلازایل بُد آویزان که می زد هم یکی زیل «(۱)»

۱- تصحیف زیر که در زبان عامیانه مثل دیوار و دیفال «ز» به «ل» تبدیل شده است و به اصواتی گفته می شود که تعداد ارتعاش امواج آن زیاد باشد.

ص: ۶۰

بدین آیین از آنجا بار کردند چو صرصر سوی دشت الغار کردند
 نمایان شد ز بعد فرسخ چار ثراقب چون بهار عارض یار
 درو تا نیمه شب ایستادند به آسایش به بالین سر نهادند
 چو مه قندیل زرین را بر آویخت ازو هندوی شب از خیمه بگریخت
 دگر غوغا ز خاص و عام برخاست همه کردند بهر کوچ قد راست
 شترها را ز محمل بار بستند چو کوب در میان او نشستند
 به پرواز آمدند آن طاق‌ها چون زمین زرد و هوا گردید گلگون
 ده و دو فرسخ آن ره را بردند پس آن‌گه در معرا آرمیدند
 روان در نیمه شب از معرا شدند آن رهروان بر شهر حما
 عنان در فرسخ پنجم کشیدند بدی ظهری که بر حما رسیدند
 دگر در نیمه شب بار کردند بدان دستور باز ایلغار کردند
 چو پیمودند ده فرسخ و یا بیش نشان جستند از منزلگه خویش
 بُدی آنجا دگر شهر وسیعی حمیشش نام با شهر «(۱)» وسیعی
 در آنجا تا به نیم شب نشستند چو وقت کوچ آمد بار بستند
 از آنجا سوی حسبی رو نهادند به روی دشت چون آهو فتادند
 ز ده فرسخ بدان منزل رسیدند بهصحرایش همه چادر کشیدند
 از آن وادی دگر در نیمه شب نشستندی به محمل همچو کوب
 روان گشتند چون سیل بهاران ز بعد فرسخ چارم شد اعیان
 قطیفه تا که از دامانصحران نشستی از تلاطم آن دو دریا

۱- کذا در اصل. قافیه شعر نادرست است و ممکن است به جای شهر، کلمه‌ای نظیر نهر یا چیز دیگری باشد. به هر روی متن موجود تا اندازه‌ای مبهم و بیشتر شهر خوانده می‌شد. حمیس نیز به همین صورت ضبط شده است.

ص: ۶۱

پس آنکه تا به شام آنجا نشستند شبانگه باز از آنجا رخت بستند

[شام]

روان گشتند باصد طور و آیین به سوی شام چون سیلاب زورین
 جمل‌ها را بسان باد پایان دوانیدند در روی بیابان
 چو ده فرسخ در آن شب ره بریدند به باغستان او صبحی رسیدند
 دو فرسخ هم ز باغستان گذشتند ز نارنج و ترنجستان گذشتند
 رسیدندی چو بر دروازه شام به چشمم شد سیه آن روز چون شام
 جدا هر عضو من آمد به افغان کز اینجا بُد عبور آل سفیان
 در ایامی که کردند از ستیزه سر شاه شهیدان را به نیزه
 گذر کردند از اینجا با سر شاه که گردد سرنگون این طاق و خرگاه
 غرض تا شد عبور حاج از اوی روان بودی ز چشمم اشک، چون جوی
 پس آنکه رخش را بر شهر راندند ز دامان گرد صحرا را فشانند
 چو شام از فیض بودی صبح صادق نظیرش «(۱)» را ندیده کس در آفاق
 مگو شامش بهشت دهر خوانش که جز جنت نباشد تو آمانش
 (۱۱) ز هر سو چشمه‌ای در جوش بودی ز صافی رنگ از دل می‌زدودی
 پردازم دگر با این و آتش کنم یک شمه وصف آب و نانش
 ندانم چشمه حیوان بُد آن آب که بُد شیرین تر از صد کاسه جلاب «(۲)»
 بنوش از چشمه سار شام آبی که از طعمش حیات تازه یابی
 غلط گفتم غلط کان چشمه ساران گذشتی از کنار خلد رضوان
 کنون از نان او بشنو سخن را ز روی اشتها واکن دهن را
 بسان برف بودی در سفیدی که گویا شیر از وی می‌چکیدی
 چنان بود از سفیدی چون در ناب چه نان گویا ز روزن چشم مهتاب
 دگر از میوه‌ها انواع و اقسام ز یکدیگر نکوتر بود در شام
 خصوص انگور او کان بود نامی که تعریفش نمی‌دارد تمامی
 چه گویم از کویج «(۳)» و از گلابی که در آفاق مثلش را نیابی
 دو روز از آن ولایت نشأه بردیم به یاد دوستان بس میوه خوردیم
 به روز سیمین غوغای برخاست که گویا آسمان از جای برخاست

۲- معرّب گلاب.

۳- . کویج، همان زال زالک است که اصفهانی‌ها- و شاید کسانی دیگر- آن را کویج می‌گویند.

ص: ۶۲

کامیر الحاج با عسکر برآمد چو دریای محیط از سر برآمد
چنان آمد به شورش آن دو دریا که طوفان عظیمی گشت پیدا
شدی پر دامنصرای از موج سر مرغایش می خورد بر اوج
پس آن‌گه چار فرسخ ره بریدند به عصری سوی ترخانه رسیدند

[دمشق]

از آنجا نیمه شب بار کردند ده و دو فرسخی ایلغار کردند
دمشق سرنگون گردید پیدا نمودی وحشت از او جمله دل‌ها
همه لعنت کنان بر آل سفیان از آن وادی گذر کردند گریان
شبی در آن خرابستان غنودند صباحش بار از آنجا نمودند
چو شش فرسنگ آن ره را بریدند سوی لشکرگه پاشا رسیدند
چو لشکر که نبودیش پایان مضیر بود منزلگاه ایشان
چو لشکر بود بحر بی‌کرانی که ثقلش بر زمین کردی گرانی
ز کثرت بسته بودندی گذرگاه زمین گردیده زنگاری ز خرگاه
سه دریا چون پیوستند با هم شد از بهر تماشا آسمان خم
پس آن‌گه بهر مکث پنج روزه کشیدندی همه از پای موزه
طناب خیمه راحت کشیدند ثریاوار دور هم تکیدند
به روز شش در آمد شور و غوغا که ظهری کوچ خواهد کرد پاشا
زمانی چون برآمد نغمه شد راست ز کوس و از نفیر آواز برخاست
پس آن‌گه شد به رسم خسروانه امیرالحاج از آن وادی روانه
چو بیرون آمد از خرگه سوی دشت بیابان لاله‌زار بیرقش گشت
صد و سی بیرق از پشتش روان شد که هر بیرق نشان سی جوان شد
پیاده بود از نهصد نفر بیش تفنگ بر دوش می‌رفتند از پیش
دو صد هم بُد جوانان قصب پوش تمامی را تفنگ نقره بر دوش
ز سیصد بُد فزون اشتر سوارش تفنگی بسته هر یک بر کنارش
بُدی یکصد سوار نیزه بر کف که می‌رفتند پیش‌پیش‌صاف
جوانان سپاهی بُد هزارش که رفتند از یمین و از یسارش
دگر خنجر گذارش چارصد کس که بودندی روان از پیش، از پس
بدی سیصد نفر همراه محمل که بودندی دلیل راه و منزل
چهل کس نغمه پردازش بودندی نفیر و کوس و کرنا می‌زدندی
دگر یکصد نفر بودش ملازم که هر خدمت به ده کس بود لازم
از آن پس شه روان با رسم و آیین کتل‌ها با لگام و زین زرین

ص: ۶۳

ز بعد آن کتل‌ها شد پدیدار ده و دو شاطران تیز رفتار
همه نو خط هم سیمین بنا گوش به هر یک بُد کجک «(۱)» از نقره بر دوش
تمامی طل به سر کا کالی پسر همه قنطورهای سرخ بر سر

۱- در لغتنامه دهخدا آمده است: چوب کجی را گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق، چوبی است که در میان میدان برپا
کنند و گوی‌های طلا و نقره از آن آویزند.

ص: ۶۴

پس آن‌گه شد روان تخت روانش که بود آن میر اعظم در میانش
 جلوریز «(۱)» از پی او شد روانه سپه مانند بحر بی کرانه
 از آن پس ده قطا اشتر خزانه کشیدندی ز پس با کارخانه

[از دمشق تا مدینه]

بدین آیین چو بیرون رفت پاشا برآمد در تلاطم آن سه دریا
 به روی هم بسان موج افتان روان شد حاج هم سوی بیابان
 بیابانی کز آبادی بری بود نشیمنگاه شیطان و پری بود
 بیابانی که خلقی تا دو فرسنگ ز عصیان گشته بودندی همه سنگ
 بیابانی که گردیدند نابود در آنجا قوم لوط و صالح و هود
 بیابانی که نعمت‌های الوان همه گردیده سنگ از جرم و عصیان
 بیابانی که تا چشمت کند کار به فرق مشرکان گشته نگون‌سار
 بیابانی که از مه تا به ماهی شده مغضوب درگاه الهی
 بیابانی که پایانش نبودی گیاهی جز مغیلانش نبودی
 نه مرغ اندر هوایش می‌پریدی نه وحش اندر فضایش می‌چریدی
 به جز خرگوش و سوسمار و رتیلا گهی هم عقربی می‌گشت پیدا
 در آنجا بس که گویی واژگون شد دل بیندگانش سرنگون شد
 پس آن‌گه شد روان آن خلق انبوه بسان مور بر صحرا و بر کوه
 که تا در فرسخ چهارم رسیدند سوی رنطه سراپرده کشیدند
 از آنجا نیمه شب شد روانه امیر الحاج با نقاره خانه
 دگر حجاج بیت‌الله تمامی روان گشتند با آن فرد نامی
 چو ره را هشت فرسخ طی نمودند به مفرق بار از اشتر گشودند

۱- جلوریز، به معنای تعجیل و سرعت است.

ص: ۶۵

به آیین نخستین نیمه لیل به سوی راه رو آورد چون سیل
 روان بر سوی عین ذات گردید ده و دو فرسخ از ره را نوردید
 پس آن گه عصر تنگ آنجا رسیدند رنج ره نوردی آریدند
 از آنجا نیمه شب کوچ شد باز به آهنگ نفیر نغمه پرداز
 ز خواب ناز سر برداشت پاشا ز خرگه شد بیرون آن مرد دانا
 بلاطه رخس همت را جهانید سپه را تا به شش فرسخ دواید
 از آنجا شد روان چون بحر یک بار «(۱)» همان در نیمه شب کرد ایلغار
 ده و یک فرسخ از ره چون بیمود به بلغاخابی منزلگه بفرمود
 از آنجا نیمه شب کوسی بنواخت سوی قطرانه هم فرسخ عنان تاخت
 همان دستور از آن وادی روان شد ز تک اسبش بهصر صر هم عنان شد
 ده و دو فرسخ از ره چون بیمود نزول اندر حسا آن گه بفرمود
 از آنجا باز اندر نیمه شب برون آمد ز خرگه چو کوکب
 دم اندر نای در پیشش دمیدند کتل‌های سماوش «(۲)» را کشیدند
 روان تخت روانش شد به هامون قشون از پی روان چون رود جیحون
 (۱۲) سوی عین فر «(۳)» بعد از هشت فرسنگ رسید و کرد در آنجا شبی لنگ
 از آنجا چاشتگاهی کوچ فرمود ده و یک فرسخ از هامون بیمود
 کشیدند اندر معان آن گه عنان را گشود از بهر آسایش میان را
 چو سر زد آفتاب عالم آرا جهان گردید از نورش مصفاً
 امیرالحاج با حجاج و لشکر روان گردید از آنجا چو صرصر
 طناب خیمه را در امعاش کشید از بعد شش فرسنگ فراش

۱- در اصل تا کلمه بحر آمده و کلمه «یکبار» از ماست.

۲- آسمان گونه.

۳- شاید: عنیضر.

ص: ۶۶

از آنجا تا به نیم شب برآسود چو مه سرزد از آنجا کوچ فرمود
 پس آن گه نغمه از صرناى برخاست سه دریا بهر کوچ از جای برخاست
 برون آمد امیر اعظم شام پیاده در جلو از خاص و از عام
 روان سوی عقبه موج پرواز شدندى حاج و پاشا باصد اعزاز
 در آن ره زحمت بی حد کشیدند ز بعد سیزده فرسخ رسیدند
 بدان سان مه چو شب سرزد ز گردون چو کوب آمد از خرگاه بیرون
 بر تخت روان بنشست شادان روان از پیش و از پس آل عثمان
 به آهنک نفیر و کوس و صرنا بپیمودند ده فرسنگ ره را
 از آن پس بر مدوره رسیدند به دور یکدیگر چادر کشیدند
 به دستور نخستین باز برخاست ز صرنا و نفیر آواز برخاست
 روان شد سوی دار الحج خرامان دویدندى چو صرصر باد پایان
 بیابان را چو نه فرسخ نوردید نفیرش گوش گردون را بدزد
 که تا بر سوی منزلگاه آمد به آیینی که گویا شاه آمد
 از آنجا شد روان با جد و با طیش «(۱)» روان اندر رکابش باز آن جیش
 رسید از بعد ده فرسخ سوی قاق بدان منزل تو گویی بود مشتاق
 از آنجا رخس دولت را جهانید چو صرصر یازده فرسخ دوانید
 پس آنکه در تبك «(۲)» چادر بپا شد گل زنگاری خرگاه وا شد
 از آنجا زد نفیرش نغمه در راست هماندم از سه دریا موج برخاست
 روان گردید بیرق‌های الوان شدی گلراز از روی بیابان
 به دار المقل آن گه شد روانه بسان تیر بر سوی نشانه
 ز بعد یازده فرسنگ سنگین بیابان را ز خرگاه کرد رنگین

۱- طیش، به معنای سبکی و خشم و غضب آمده است.

۲- مقصود منطقه «تبوک» است.

ص: ۶۷

چو آهنگک نفریش اوج برداشت برید از آن مکان گویا که پر داشت
 دگر تختش روان شد در بیابان بلا تشبیه چون تخت سلیمان
 که گویا داشتیصرصر عنانش رساندی سوی منزل بی‌امانش
 غرض نه فرسخ آن ره را بیمود که تا در قلعه حیدر «(۱)» برآسود
 پس آن‌گه یک شبی دست از سیاحت کشید و کرد آنجا خواب راحت
 دگر ظهری نوای ساز برخاست ز جا پاشای اعظم باز برخاست
 در آمد پشت گلگون سماوش که می‌جستی ز سنگ، از نعلش آتش «(۲)»
 ز بعد هیجده فرسخ نمایان معظم شد ز دامان بیابان
 طناب خیمه‌ها گشته چرباف «(۳)» کشیده عرض و طولش قاف تا قاف
 رکابش را سبک کرد و عنان سخت به خرگه رفت با فیروزی بخت
 چو چشم خلق بر خواب آشنا شد دگر آهنگصرنایش بنا شد
 دگر سر بر گرفت از بستر ناز برون آمد ز خرگه با صد اعزاز
 روان سوی مغاش الرز «(۴)» چو صرصر شد آن مرد خردمند هنرور
 عنان را شانزده فرسخ چو بر تافت نشان از بارگاه خویشتن یافت
 به خرگه شد ز رنج ره برآسود شدند آسوده هر کس همراهش بود
 چو مه سرزد ز کاخ لاجوردی کمر را بست باز از روی مردی
 به پشت توسنصرصر عنان شد به سوی مدینصالح روان شد
 بسی شد خالی آنجا توپ و تفنگ که تا طی کرد ره را بیست فرسنگ
 به دستور نخستین یک دو ساعت در آن منزل نمودی استراحت

۱- گویا مقصود منطقه خیبر است.

۲- در برخورد نعل اسب با سنگ زمین، آتش می‌جست.

۳- شاید و به احتمال، به معنای چرم‌باف که «م» به ضرورت شعری افتاده است.

۴- . کذا.

ص: ۶۸

دگر بر عادت دوشینه چون ماه بر آمد شد برون پاشا ز خرگاه
 روان شد بر عَلا با کاروانش پریدی در هوا تخت روانش
 شدی از بعد شش فرسخ پدیدار عَلا با لیمو و نارنج بسیار
 چه لیمو میوه جَنّت بُدی او چه لیمو به زصد نعمت بُدی او
 چه لیمو کشته گویا جبرئیلش چه لیمو داده آب سلسیلش
 چه لیمو در حلاوت شربت قند که گویا بر شکر بود است پیوند
 چو آمد بر سر زیکونه روزی در آنجا لنگ کرد او یک دو روزی
 در آن مدت همی خوردیم لیمو چه لذت‌ها که می‌بردیم از او
 به عصر روز دویم خواستی باز نوای نای زرین نغمه ساز
 برون آمد ز خرگاه شد روانه سوی دارالغنا با صد ترانه
 چو طی شد پنج فرسخ ز آن بیابان رسیدی عمر آن منزل به پایان
 در آنجا خیمه‌ها برپا نمودند همان دستور دوشینه غنودند
 چو آواز نفیر دلخراشش بر آمد سر بر آورد از فراشش
 کشیدندی برش تخت روان را همان آهو تکصرصر عنان را
 پس آن‌گه تکیه زد بر تکیه گاهش روان چو سیل زورین شد سپاهش
 چو ره را پانزده فرسخ نوردید رخ خورشید تابان زرد گردید
 در اینجا گویم از بیت نظامی که تا این مثنوی گیرد نظامی
 شباهنگام کان عنقای فرتوت «(۱)» شکم پر کرد از آن یک دانه یاقوت
 نزول اندر زمرد کرد پاشا شدش فیروزه گون خرگاه برپا
 چو شش ساعت ز رنج ره بر آسود همان بر رسم سابق کوچ بنمود
 چو هیجده فرسخ از آن راه طی شد دگر زراقه منزلگاه وی شد

۱- عنقای فرتوت، کنایه از زمین و ظلمت شب است. این بیت، همان‌طور که شاعره یاد کرده، از نظامی است. در لغتنامه دهخدا
 ذیل «عنقای فرتوت» از این شعر یاد کرده است.

ص: ۶۹

ز زرافه همان در نیمه شب هژبر آسا به هدیه تافت مرکب
 ز بعد فرسخ نه شد پدیدار همان هدیه که پاشا بُد طلبکار
 دمی آسود از ره طی نمودن ز رنج طئی پی در پی نمودن
 دگر سر بر گرفت از خواب نوشین برون آمد به آیین نخستین
 بر زین بر نشست از روی تندی «(۱)» روان شد باز بر صحرانوردی
 برد آن توسن لیلی خرامش سوی فعل تیم با احترامش! «(۲)»
 که بودی هیجده فرسنگ در آن راه به سعی تک نمی گردید کوتاه
 پس آنکه خیمه‌ها برپا شد آنجا دگر بازار خرگه و اش شد آنجا
 نیاسوده بُد از رنج ره دور که باز آمد به کوشش نغمه‌صور
 دگر سر بر گرفت از بستر ناز بر تخت روان خویش شد باز
 روان سوی قرا چون باد گردید ده و دو فرسخی ره را نوردید
 نمایان قبه‌های خرگهان شد هر آن کس مانده بُد خوش دل از آن شد
 در آنجا یک دو ساعت روز آسود دگر عصری از آنجا کوچ بنمود
 (۱۳) نفیرش بهر کوچ آواز برداشت دهل زن نغمه اندر ساز برداشت
 بهصرنا لحن داودی دمیدند فرس‌ها را به زیر ران کشیدند
 برآمد پشت زین پاشای اعظم روان شد سوی ربّ، شاد و خرّم
 چو شب زد شانه بر گیسوی هندو فروزان گشتصد مشعل ز هر سو
 در آن شب هر که بُد منعم ز درویش چراغان کرد هر کس محمل خویش
 ز شوق خاک بوسی پیامبر نیاوردی کسی سر را به بستر
 ده و دو فرسخ آن شب تا سحرگاه بیمودند آن مردان آگاه
 سحر چون آفتاب لاجوردی علم زد بر سر دیوار زردی

۱- کلمه «تندی» حدسی است. اصل برای ما ناخوانا بود.

۲- این مصرع برای ما نامفهوم است. شاید فعل تیم، اسم مکانی باشد.

ص: ۷۰

نمایان گشت نخلستانش از دور بپا شد از برای مردمان سور

[شهر مدینه]

پس آن‌گه با وقار و با سکینه روان گشتند تا شهر مدینه
 دو فرسخ همچو صرصر می‌دویدند نه با پا بلکه با سر می‌دویدند
 که تا شهر مدینه شد نمایان ز پشت کوه چون خورشید تابان
 شکستند از تکبر گردن خویش برهنه پا و سر مانند درویش
 روان گشتند به سوی درگه شاه ندانستم چسان طی گشت آن راه
 به دل گفتم دلا اینجا مدینه است که دایم مهر او در قلب و سینه است
 بگفتا آری این یثرب زمین است مقام و مرقد سالار دین است
 نبی المرسلین در این مکانست شه دنیا و دین در این مکانست
 در اینجا سید و سرور به خواب است در اینجا شافع محشر به خواب است
 در اینجا احمد مختار باشد در اینجا آن شه ابرار باشد
 شه امی لقب اینجاست اینجا رسول با حسب اینجاست اینجا
 حبیب ذوالجلال اینجاست اینجا نبی بی‌همال اینجاست اینجا
 در اینجا ساکن است آن شاه لولاک که از نورش منور گشته افلاک
 مه بدر الدجی در این زمین است شه شمس الوری در این زمین است
 در اینجا صاحب تاج لوا است در اینجا ختم حبل انبیا است
 نمی‌بینی که یثرب تابناک است ز نور مرقد آن نور پاک است
 اگر پرسی ز اولادش کدامین بود در نزد آن طه و یاسین
 به نزدش باشد آن یک دانه گوهر که بودی قرّة العین پیمبر

[مرقد امامان بقیع]

دگر ز اولاد امجاد گرامی که هر یک بُد به عصر خود امامی
 بُدند اندر جوارش چار معصوم ز دست تیره بختان گشته مسموم
 که هر یک معزن سرّ خدایند شفاعت خواه در روز جزایند
 بقیع از نور مرقد‌های ایشان منور گشته چون خورشید تابان
 حسن آن میوه قلب پیمبر سرور سینه زهرا و حیدر
 دویم مولا علی ابن الحسین است امام ساجد و نور دو عین است
 سیم باقر شه علم الیقین است امام پنجم و سالار دین است
 چهارم باشد آن مولای بر حق که دین و مذهب از وی یافت رونق
 امام انس و جان مولای ناطق شه کون و مکان یعنی کهصادق
 ز دل این نکته چون آمد بگوشم برون شد گویی از سر، عقل و هوشم
 ز دیده اشک خونین می‌فشاندم که تا خود را بدان درگه رساندم
 به درگاهی که دایم جبرئیلش همی باشد ز آب سلسیلش
 به بال و پر بروید در گهش را کند در آستان منزلگهش را
 پیمبرها از آن درگه شرفیاب جبین سای ملایکه است آن باب
 چو بر این دولت عظمی رسیدم به چشمان سرمه از خاکش کشیدم
 منور شد چو چشمانم از آن خاک نمودم پای بوسی شاه لولاک
 ز زینت آنچه می‌بایست بودی بدان شه آنچه می‌بایست بودی
 چو ره سوی حریم شاه جستم بدان فردوس اعلا راه جستم
 ز شادی سر بر آوردم ز گردون نمودم شکر یزدان از حد افزون
 چو گردیدم بدان دولت میسر شدی چشمم از آن مرقد منور
 پس آن‌گه رو سوی زهرا نمودم به درگاهش جبین خویش سودم

ص: ۷۲

ز خاک مرقد آن مهر تابان کشیدم بر دو دیده توتیا سان
 مشرف چون شدم زان خلد رضوان روان گشتم به پابوس امامان
 چو بر آن آستان عرش بنیان که می شد تازه از وی دین و ایمان
 رسیدم دیده را روشن نمودم جبین خویش را بر خاک سودم
 ندیدم اندر آن ارض مطهر به جز نور فروزان زیب دیگر
 میان یک ضریحی چهار مولای گرفته هر یکی در گوشه‌ای جای
 زمینی کو بدی بالاتر از عرش به کهنه بوریا بی گشته بُد فرش
 مکانی را که بُد توأم به جنت ندادندش از قندیل زینت
 نسیمای سوی اصفاهان گذر کن در آن سلطان ایران را خبر کن
 بگو کی شاه عادل در کجایی از این جنت سرا غافل چرایی
 بیا بنگر بر اولاد پیمبر بدان رخشنده کوکب‌های انور
 که مسکن کرده‌اند در یک سرایی ضریح از چوب و فرش از بوریا بی
 روان کن ای غلام آل حیدر فروش لایق آن چار سرور
 ز بهر زینت آن خلد رضوان قنادیل طلا چون مهر رخشان
 دگر رمان‌ها مملو ز گوهر برای آنصنادیق مطهر
 که از کوری چشم آن رقیبان ز زیور گردد او چون خلد رضوان
 چو گردیدم شرفیاب زیارت نمودم خانه دین را عمارت
 وداع از تربت آن شهر یاران نمودم سینه سوزان، دیده گریان

[به سوی مکه]

دو روز آنجا توقف کرد پاشا به عصر روز دویم رفت از آنجا
 چو میرالحاج از یثرب برون شد به چشمم روز روشن قیرگون شد
 از آن ارض مشرف زار و دلگیر ز پابوس پیمبر ناشده سیر

ص: ۷۳

روان سیلاب خونین از دو چشمان زدم خرگه به دامان بیابان
 ز هجران پیمبر زار و نالان فتادم من هم از دنبال ایشان
 روان گشتند آن گه حاج و پاشا چو سیلاب خروشان رویصحرا
 سه فرسخ چون ز یثرب دور گشتند به احرام حرم مأمور گشتند
 که او را مسجد شجره خواندند در آنجا شیعیان احرام بندند
 سوی احرام گه چون راه جُستند تن از چرک گناه خویش شستند
 ز پرواز جوان از خاص و از عام تمام شیعیان بستند احرام
 برهنه پا و سر آن نیک رویان فتادندی به ره، لُبیک گویان
 برآمد پشت زین پاشای اعظم نفیرش زیل و صُرنا می زدی هم
 روان شد سوی کعبه خرم و شاد عنانش بود گویا در کف باد
 (۱۴) ز فرسنگ ده و دو بر شهدا ستون خیمه‌اش را کرد برپا (۱)
 شبی آنجا به نزدیک سحرگاه گرفت آسودگی از رنج آن راه
 سحرگاه شد روان سوی جدید از بعد یازده فرسخ هویدا
 شد آن منزل فرود آمد ز گلگون از آنجا نیمه شب رفت بیرون
 ده و دو فرسخ آنجا چون عنان تافت نشان بدر را اندر حُنین یافت
 میان روز در آنجا رسیدند به قدر چار ساعت آرمیدند
 دگر عصر از نفیرش نغمه برخاست ز بهر کوچ کردی باز قد راست
 برای هیجده فرسخ میان بست بر تخت روان خویش بنشست
 روان گردید با حجاج و با جیش به سوی قاع و با صد جدّ و با طیش
 بسی از کوه و از هامون گذشتند که تا آسوده در خرگاه گشتند
 چو پاسی رفت از شب بار کردند چو صرصر سوی رنج ایلغار کردند

۱- گویا مقصود قبرستان شهدای بدر است.

ص: ۷۴

شده بعد از ده و دو فرسخ اعیان «(۱)» حباب چشم‌ها الوان الوان
 روان گردید هر کس سوی خرگاه برآسودند آنجا تا سحرگاه
 دگر پاشا به پشت زین برآمد بدان رسم و بدان آیین برآمد
 ز روی مردی آن مرد هنرور روان شد جانب منزل چو صرصر
 ز بعد چارده فرسخ قدیدا شدی از دامنصحرا هویدا
 ز رنج راه در آنجا برآسود همان در نیمه شب کوچ بنمود
 روان گردید بر وادی عسفان ز بعد هفت فرسخ گشت اعیان «(۲)»
 عنان را تافت تا منزلگه خویش برآسود آن زمان در خرگاه خویش
 چو ثلثی رفت از شب آن یگانه برون آمد ز خرگاه شد روانه
 چنان رفت اشتهبصر صرتک او که بردی گوی از میدان آهو
 چو ده فرسخ دوید اندر بیابان شد آن گه وادی فاطمه نمایان
 رسیدند آن زمان آن دشت پویان به سوی آن مکان لیک گویان
 ز هر سو خیمه‌ها برپا نمودند در آنجا تا به شب مأوا نمودند
 کجا آن رهروان از شوق فردا گرفتندی به جای خویش مأوا
 چو نیمی رفت از شب حاج و پاشا کشیدند رخت را بر روی صحرا

[کنار سنگستان کعبه]

شده آخر شب هجران جانان ز وصل یار روشن گشته چشمان
 همه شسته ز دل وسواس شیطان برون کرده ز سینه مهر یاران
 به سنگستان کعبه رو نهادند غم و اندوه را یک سو نهادند
 ز بعد چار فرسخ پنجم ماه نمایان گشت چون مه کعبه الله

۱- در اصل: ایان. در مورد دیگر اعیان به کار رفته است.

۲- نظیر مورد قبل، در اصل ایان آمده است.

ص: ۷۵

به ابطح خیمه‌ها برپا نمودند به شکر ایزدی لب‌ها گشودند
 چو بر مقصود خود آخر رسیدم چنین روزی به چشم خویش دیدم
 به یاد آمد مرا این بیت نامی که باشد گوهر درج نظامی
 چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
 چنان دولت به من چون شد میسر ز شوق وصل هوشم رفت از سر
 نه نطقی تا کنم شکر خداوند نه عقلی تا شوم خندان و خرسند
 نه از بهر طواف کعبه قدرت نه بر سعیصفا و مروه قدرت
 بسانصورت دیوار خاموش ستاده بی‌مقال و گشته مدهوش
 چو صورت لال بودم تا زمانی بدین منوال بودم تا زمانی
 ز بعد ساعتی باز آمدم هوش ولی گردیده بُد نطقم فراموش
 که تا آخر سخن آمد بیادم گره را از زبان خود گشادم
 نمودم سجده گفتم یا الها تویی معبود بی‌همتای دانا
 ز لطف بی‌کرانت شرمسارم چگونه شکر این نعمت گزارم
 در توفیق بر رویم گشادی به من هم مال و هم جان هر دو دادی
 به مقصود و به مطلوبم رساندی از این درگاه نومیدم نراندی
 ز تو منت برم پروردگارا که محشورم نکردی با نصارا
 چو کردم لطف شکر بی‌کرانش نهادم رو به سوی آستانش
 دری کونام او باب السلام است نخستین درگاه بیت الحرام است
 رسیدم چون بدان درگاه عالی دل از شغل جهان بُد لا ابالی
 ولی از بیم عصیان می‌تپیدی به رخ از انفعال اشکم چکیدی
 چو چشم من به بیت الله افتاد سرشک دیده‌ام بر راه افتاد
 ز وصف خانه یزدان چه گویم که بالاتر بود از آنچه گویم
 بلا تشبیه گویا نوجوانی به قامت بود چون سرو روانی

ص: ۷۶

قبای محمل مشکین به بر داشت کمر را بسته از زرین کمر داشت
کشیده دامن خود را ز فراک «(۱)» زده بُد بر میانش چست و چالاک
حَجَر در آستانش پاسبان بود رخ او بوسه گاه حاجیان بود
به دل کردم خطاب ای دل کجایی نظر کن در حریم کبریایی
بگفتا این به بیداری است یا خواب چنین دولت بود بسیار نایاب
بگفتم این به بیداری است ای دل مباح از رحمت یزدان تو غافل
به زیر بار صد من جرم و عصیان نهادم رو به طوف کوی یزدان
چو کردم هفت شوط قبله جان سبک شد پشتم از ثقل گناهان
به نزد مستجارش چون رسیدم صفیر از سینه چون بلبل کشیدم
ز روی مدعا کردم بغل باز نمودم پیش، جرم خویش آغاز
چو دادم بر قلم عصیان خود را تکاندم تا به ته انبان خود را
پس آن گه بخت با من کرد سازش که ابر دیده‌ام آمد به بارش
به سوی مدعا چون راه جستم به آب دیده جرم خویش شستم
روان سوی صفا گشتم شتابان تکانم دامن از گرد گناهان
گنه بسیار بود و راه کوتاه نمی شد سر به سر عصیان به آن راه
به سعی هفتمین تقصیر کردم دل ویرانه را تعمیر کردم
روان گشتم ز مروه بار دیگر به سوی خانه دادار داور
به کوی مغفرت چون راه جستم ز زمزم جرم چرک خویش شستم
ازو یک جرعه‌ای چون نوش کردم غم و درد و الم فرموش کردم
زلالش روح افزای بدن شد شفابخش دل بیمار من شد
پس آن گه از سر نو باز احرام بیستم بهر طوف حج اسلام

۱- در لغتنامه دهخدا آمده. فراک به معنای پشت در برابر رو و در عربی به معنای ظهر است.

[به سوی عرفات و مشعر]

روان گشتم از آنجا بر عرفات که فردا بگذرد با طاعت اوقات
شبانگه در منی خرگه تکیدم در آنجا تا سحرگه آرمیدم
سحر چون مهر عالم تاب سر زد زمین را از شعار خود به زر زد
از آنجا کوچ و بر محمل نشستم کمر را بهر طاعت تنگ بستم
رسیدم چاشتگاهی بر عرفات به خود بالیدم و کردم مباحات
به من چون شد میسر این سعادت به قدر حال خود کردم عبادت
از این یک مشت خاک بی بضاعت نیاید لایق درگاه طاعت
ولی ابرام بر درگاه یزدان تزلزل افکند در کوه عصیان
چو کردی میل زردی مهر خاور روان گشتم از آنجا سوی مشعر
(۱۵) گذشته ساعتی از شب رسیدم در آنجا خیمه طاعت تکیدم
پس آنکه چیدم اول سنگریزه زخم بر فرق جمره از ستیزه
چو فارق گشتم از برچیدن سنگ به سوی خیمه خود کردم آهنگ
در آن شب کرد خوابم سازگاری که جستم نشأه شب زنده داری
شدم واصل به درگاه خداوند به دامان جلالش چنگ را بند
نمودم از ره امیدواری که بخشد جرم من شاید به زاری
زبان بر عذر جرم خود گشودم بسان سائلان زاری نمودم
که یارب بنده زار و ذلیلم به سوی خانهات گشتی دلیم
سزاوار خداوندیت ای شاه نکردم بندگی فریاد و صد آه
تلف عمرم به غفلت شد چه گویم به درگاہت نمانده آبرویم
منم آن ریزه خوار خان احسان نکرده شکر نعمت‌های الوان
بدین درگه سیه رو آمدستم ز بهر توبه این سو آمدستم

ص: ۷۸

اگر جرمم نبخشی وای بر من جهنم باشدم مأوای مسکن
چو آن شب را به الحاح و به زاری به روز آوردم از امیدواری

[در منی]

سحر چون خور بر آورد از افق سر روان گردیدم از وادی مشعر
چو نزد جمره عقبی رسیدم عنان محمل خود را کشیدم
به فرمان خداوند یگانه نمودم رجم و گردیدم روانه
پس آنکه در منی خرگه تکیدم جمل از بهر قربانی خریدم
چو فارغ گشتم از قربانی خویش بریدم موی از پیشانی خویش
نمودم نکس سوی کعبه الله روان گردیدم از گرد همان راه
شدی از کعبه چشمم چون منور بگردیدم به دور او مکرر
چو کردم هفت شوط حج اسلام خط آزادی از دوزخ شد انعام
نمودم سعی تا سعیصفا را بیاوردم به جا منت خدا را
جلا چون یافتی آینه من صفا دادیصفا بر سینه من
دگر کردم قدم را چست و چالاک نهادم رو به سوی ایزد پاک
که تا گردم بسان چرخ گردون بگرد خانه دادار بی چون
چو آوردم به جا حج نسا را زدم بر روی شیطان، پشت پا را
روان سوی منا گشتم دگر بار دو فرسخ ره در آن شب کردم ایلغار
چو فردا شد قدم چالاک کردم دل از وسواس شیطان پاک کردم
ندادم ره به دل افعال بد را فلاخن کردم انگشتان خود را
زدم بر هر سه جمره سنگ بیداد بگفت استاد من دستت مریزاد
دگر بر جای خود رجعت نمودم بگردون گفت از رجعت «(۱)» بسودم

ص: ۷۹

چو فردا شد به دستور نخستین به رمی جمره رفتم از سر کین
 کمر بر سینه آن هر سه بستم به ضرب سنگشان گردن شکستم
 به جا آورده شد افعال حج چون نمودم شکر یزدان از حد افزون

[برگزاری جشن در منی]

کنون بشنو تو از وصف چراغان که کردند فروزان آل عثمان
 چنان جشنی دو شب اندر منی شد که زهره بهر رقاصی پیا شد
 دو فرسخ شد چراغان کوه و صحرا که نتوان وصف او را کرد انشا
 به هر سو تا که کردی چشم کس کار فروزان بُد چراغان چون گل نار
 غلط گفتم غلط، نوری نمایان منی چون لاله زاری از چراغان
 فروزان شد ز هر سو صد اشاره قنادیش فزون تر از ستاره
 ز بس سوی هوا موشک روان شد چراغان دگر در آسمان شد
 گل غران چو بر غریدن آمد ز دهشت چرخ بر گردیدن آمد
 به گردش آمدی چون چرخک نار ز گردش اوفتادی چرخ دوار
 بس آتش بازی از انواع و اقسام که کردند فروزان مردم شام
 دُهل زن هر طرف بیش از شماره برفتی «(۱)» نغمه‌ای به از نقاره
 دگر صرنا نوازان خوش آهنگ ز نغمه می زدودندی ز دل زنگ
 نفیر خوش نواز نغمه سازی در آوردی خلایق را به بازی
 چو بزم شامیان اسلوب بگرفت گلوله نغمه اندر توپ بگرفت
 کشیدی طول آن بزم و چراغان که تا خواندی خروش عرش رحمان
 شب دیگر شریف و مصریان باز ز نو کردند اسباب طرب ساز
 بدان آیین که بزم شامیان بود نبود از مصریان کمتر از آن بود

ص: ۸۰

سه روز اندر منی چون مکث کردم ز دنیا و ز عقبی بهره بردم
 پس آنکه روز سیم بار کردم سوی بیت الحرام الغار کردم
 به ابطح باز خرگه را تکیدم ز پا خار ممانع را کشیدم
 نهادم بر حریم کبریا رو شدم پروانه شمع قد او
 غرض روز و شبم بودی همین کار که کردم گرد او چون چرخ دوار
 ز بعد هر طواف از عرض حاجت نکردم کوتاهی اندر سماجت
 به درگاه خداوند یگانه نمی‌دانم درش مقبول یا نه
 دلا غافل مباش از لطف یزدان چو آید در تلاطم بحر احسان
 نماند جرم تو چون پر کاهی به نزد رحمت و لطف الهی
 بود روشن که عصیانم عظیم است ندارم غم، چو رحمانم رحیم است

[خروج از مکه]

ز بعد هفت روز از عید قربان نمود آن پادشاه پادشاهان
 مرخص از حریم خویش ما را بیا بنگر تو اکنون ماجرا را
 امیرالحاج از آنجا رفت بیرون به فرق من نگون شد چرخ گردون
 فغان برخاست از هر استخوانم بدین ابیات گویا من رهایم (۱)
 که از کف دامن یارم رها شد دل زارم به هجران مبتلا شد
 اجل بخشد رهایم گر در این راه چه سازم با فراق کعبه الله
 اگر از پای بوسی پیمبر فتد سودای هجر کعبه از سر
 پس آنکه با سرشک ارغوانی تبه گشته به چشمم زندگانی
 شدم بر نزد کعبه زار و نالان گریبان را دریدم تا به دامن
 چو سائل پیش درگاهش ستادم زیان را بر طلبکاری گشادم

۱- شاید: «نهانم» یا «بمانم».

ص: ۸۱

که یا رب مرحمت بر این گدا کن تصدق خواهم از جنت عطا کن
 چو کردم الوداع کعبه الله به گردون آتش افکندم من از آه
 جدا هر عضو من آمد به فریاد که از هجران کعبه داد بیداد
 دویدم هفت مه در کوه و هامون ز ناهمواری ره شد دلم خون
 گهی جمازه از کوه غلطید گهی پایش ز روی سنگ لغزید
 گهی بالین بزم سنگ خاره گهی بُد تکیه گاهم کوه پاره
 چه محنت‌ها که در این ره کشیدم بهصد زحمت بدین درگه رسیدم
 کنون ناگشته از دیدار آن سیر مراصیاد هجران کرد نخجیر
 بهم پیچید با خم «(۱)» کمندم میان محمل حرمان فکندم
 چو محمل گوشه بیت الحزن بود تو گویی تخته تابوت من بود
 که می‌پیچید و می‌ایستاد در راه نمی‌رفت از فراق کعبه الله
 غرض حجاج چون گشتند راهی عنان محملم خواهی نخواهی
 کشیدند و بردندم از آنجا چو دیوانه نهادم رو بهصحرا

[بازگشت به مدینه]

ز فرقت شرحه شرحه گشت سینه رسیدم تا به نزدیک مدینه
 ز شوق مرقد طه و یاسین فراق کعبه قدری یافت تسکین
 چو چشمم زان حرم گردید روشن تو گویی کرد رجعت روح در تن
 به روز پنجمین پاشا در آمد همانا عمر توفیقش سر آمد
 به سوی دشت چونصرصر عنان یافت ز کوی شافع محشر عنان یافت
 دلم دیگر به هجران مبتلا شد نبودى بس یکی دردم دو تا شد
 نهادم رو بهصحرا با دل زار فغان از گردش گردون غدار

۱- شاید: ختم.

ص: ۸۲

بسی تعجیل رفتن داشت پاشا نیاسودی یکی هفته در آنجا
چنان اشهب سویصحررا دواندی که چرخ از رفتن او بازماندی
بدان دستور طی شد آن بیابان که یک ساعت نیاسودند یاران
نه خوردش بود و نه خواب و نه آرام عنان را تافت تا دروازه شام
از آنجا سوی شهر آمد فرازان شدی آسوده از رنج بیابان
چو خوش بد کعبه گر رفتن نمی داشت چو رفتن داشت برگشتن نمی داشت
که برگشتن مرا از هم پاشید به تیشه ریشه عمرم تراشید
به شهر شام چون مردم رسیدند ز رنج ره دو ده روز آرمیدند
از آن پس بهر رفتن رخت بستند دگر بر پشت او هم برنشستند
سوی شهر حلب اشهب جهانندند از آنجا تا به عُرْفَه رخس راندند «(۱)»

۱- . نسخه موجود در همین جا به پایان رسیده و روشن نیست که آیا اشعار دیگری نیز بوده است یا نه.

ص: ۸۳

پیوست‌ها

۱- سفرنامه منظوم حسین ابیوردی

۲- سفرنامه منظوم احمد مسکین

۳- سفرنامه منظوم محیی لاری

۴- دو قصیده از خاقانی

گزیده سفرنامه منظوم حسین ابیوردی

اشاره

در سفر حج و توصیف مکه و مدینه

اشعاری که در اینجا آورده‌ایم، از شاعری با نام سید حسین ابیوردی است. وی منظومه‌ای با عنوان «چهار تخت» و رساله‌ای با عنوان «انیس العاشقین» دارد که هر دوی آن‌ها را آقای ایرج افشار، در «فرهنگ ایران زمین» سال پانزدهم چاپ کرده‌اند. نسخه این دو رساله که به احتمال زیاد از خود مؤلف دانسته شده، مربوط به سال ۸۹۸ هجری است. از مؤلف آگاهی مختصری در «مجالس النفائس» آمده که در آنجا محل تحصیل وی، شهر هرات دانسته شده و بنا به گفته آقای افشار، وی با جامی مرآده داشته است. در اینجا تنها حدود یکصد و هفتاد بیت اشعار وی را که در سفر حج و وصف مکه و مدینه سروده آورده‌ایم.

طبیعی است که مأخذ ما، همان است که در فرهنگ ایران زمین (صص ۳۳-۴۲) آمده است. شاعر وی پس از آن که در اواخر قرن نهم هجری شاهد جشن‌هایی بوده که در کنار رود نیل برگزار شده، از همان‌جا همراه حجاج، عازم سفر حج شده است. بنابراین آغاز اشعاری که در اینجا آمده، اشاره به ترک مصر پس از آن جشن‌ها و ترک سلطان مملوکی مصر است.

[ترک مصر]

ما برفتیم و شه خوبان بماند تن روان گردید و آنجا جان بماند
چون ببستیم از در شهزاده بار شد روان از اشک خونینصد قطار
پیشوای خود چو محمل ساختیم در کنار برکه منزل ساختیم
روز دیگر نیست منزل جز بویب هست مملو از شرف بی شک و ریب
قافله آنجا شتر سازد قطار هر کسی در جای خود گیرد قرار
چارصف بندد شتر را میرحاج می کند از بهر دزدان این علاج
هر قطار از شرق باشد تا به غرب دزد با وی کی تواند کرد حرب
بلکه باشد چون تسلسل هر قطار فارغ از تعیین بالا و کنار
هست محمل در میان دایم روان همچو سلطان در میان چاکران
ناقه محمل به نزد هر کسی بهترست از ناقهصالح بسی
هر نفس باشد ازو مُحی العظام هر پی پایش به از ماه تمام
کهکشانش از شرف باشد رسن ساریان او بُود ویس قرن
چرخ اطلس هست کمتر از جُلش رشته‌های خور فرود از کاکلش
چون معظم تر ز چرخ آمد تنش برتر از قوس قزح شد گردنش
گر عرق ریزد ازو یک پاره‌ای باشد آن هر قطره یک سیاره‌ای

ص: ۸۸

با وجود این شرف بنگر چه سان می کند خاری ز راه حاجیان
 حاجیان برتر ز رفعت از ملک فرش راه حاجیان باشد فلک
 جمله‌شان از خوف حق لرزان چو بید تن سیاه از تاب مهر و دل سفید
 شد چو هر یک پادشاه ملک دین شد مغیلان چتر و هم تختش زمین
 در بیابان تشنه آن اهل نجات ننگ می دارند از آب حیات
 در سر هر چاه بهر حاجیان دلو می آید فرود از آسمان
 آن بیابان فارغ از زیب الننگ نیست در وی هیچ غیر از ریگ و سنگ
 هست ریگش کحل چشم اهل دید روشن آن چشمی که این کحلش رسید
 پیش سنگش می نماید لعل پست لعل می یابد ز سنگ او شکست
 ز اول شب از مشاعل تا سحر آسمان زیر و زمین گردد زبر
 هر شبی از ذکر و از تسبیح کس در فغان باشد زبان‌ها چون جرس
 روز و شب باشد جرس تسبیح خوان در دهان او نیارآمد زبان
 خاصه از بهر ثنای کردگار صد زبان باشد مغیلان را ز خار
 ز اول شب تا سحر از شیخ و شاب هر کسی چون بخت خود فارغ ز خواب
 از شرف هر منزلش خلد برین شد زمینش چرخ و شد چرخش زمین
 دور باشد منزلش از نقص و عیب گر بود اظلم و گر غار شعیب
 نیست چون ینبوع در عالم مکان از لطافت هست چون باغ جنان
 بعد از آن منزل بود بدر و حنین خاک او خلق جهان را کحل عین
 چون بنا شد کحل چشم اهل دید چون برو پای رسول ما رسید
 کرد اول غزو آنجا مصطفی یافت از حق نصرت آن شمع هدی
 چون به رایغ آمدم ز اقصای بر جامه هستی برون کردم ز بر
 هر که آنجا بود از هشیار و مست جامه افکند از بر و احرام بست
 شد دمیده نفخه‌ای گویا بهصور مردها را سر برون آمد ز گور

ص: ۸۹

چون گنه کاران برهنه کرده تن هر یکی در گردن افکنده کفن
هر کسی لبیک گویند صبح و شام پای از سر کرده تا بیت الحرام

[وصف حرم مکه معظمه]

از شرف شد مکه در عالم علم چون دل او نیست جز جای حرم
در شرف باشد حرم مانند عرش بلکه عرشی باشدش هر سنگ فرش
هر ستون زو شمع حور عین بود بلکه هر یک زان ستون دین بود
هر که ماند بر ستون پشت از شکوه در قیامت دارد او پستی به کوه
آستان او فرک حشمت بود هر در او یک در رحمت بود
هست آن درها از آن رو جمله باز روز و شب بر روی ارباب نیاز
شسته گردد نامها از زمزمش باش فارغ از گناه و از غمش
محو شد از ریگ او کوه گناه شد سفید از آب او روی سیاه
درصفا بهتر ز چرخ آمد درش برتر از معراج باشد منبرش
از فلک افزون نماید پایه اش صد فلک بر خاک همچون سایه اش
به بود از سدره پس جای خلیل هر کبوتر نیز به از جبرئیل
پیشصحن سخن گردون گم بود ریزه سنگش به از انجم بود
نیست بر دعوی من به زین گواه شد دل او از شرف بیت اله
خانه حق قبله ارباب دین انبیا را پیش او رو بر زمین
چار باشد رکنش ای والا گهر هر یکی چون رکن ایمان معتبر
هست در یک رکن او سنگ سیاه می زداید از کسان زنگ گناه
هر که را نبود عیار او به کام می شود نقد عیارش زو تمام
بس که بر وی سود رخ اهل گناه شد ز روی آن جماعت او سیاه
گر زر خور باشد و سیم فلک چون بود مغشوش غش گیرد محک

ص: ۹۰

باشدش یک در ز رفعت چون سپهر حلقه‌ای بر روی آن در همچو مهر
از در فردوس او اعلی بود حلقه او عروه و ثقی بود
هر که زد در حلقه آن خانه دست آشنا شد با حق و از خویش رست
قیس را زین حلقه شد عشقش فزون گشت زان سر حلقه اهل جنون
حلقه گیر و ترک ده تزویر را مثل زلفین سر منه زنجیر را
دایم از حق بر سر اصحاب او آب رحمت آید از میزاب او
آب او می آید از سوی بهشت غالباً نهریست از جوی بهشت
بام او برتر ز بام آسمان نیز میزابش بلند از کهکشان
جامه مشکین او از احترام ننگ دارد ز اطلس گردون مدام
جلوه گر اندر لباس آن نازنین چون عروس روضه خلد برین
آسمان پست از اساس او بود پرده جان‌ها لباس او بود
گر نباشد اهتمامی بامنش در قیامت دست ما و دامنش

[وصف حرم مدینه رسول صلی الله علیه و آله]

بعد از آن رفتیم زانجا ما ملول کرده پا از دیده تا قبر رسول
در مدینه چون که منزل ساختیم ترک تن کردیم و با دل ساختیم
دل شد از تن غافل و فارغ ز غم چون کبوتر بود در گرد حرم
آن حرم چون جنه المأوی بود چون درو قبر رسول ما بود
بلکه جنت شد ز رشک آن مکان چون ارم از دیده مردم نهان
صحن این از صحن آن باشد فزون به ز طوبی باشد این را هر ستون
آسمان از بهر آن گردیده خم تا نهد رو بر زمین این حرم
گنبد سبزش بود چرخ فلک خادمان گنبدش باشد ملک
زان حرم هر مرغ جبریلی بود آفتاب و ماه قندیلی بود

ص: ۹۱

نور او برتر بود از نور مهر طاق محرابش هم از طاق سپهر
 در فلک معراج با آن پیکرش پایه پستی بود از منبرش
 نام درهای حرم ای نیک نام باب جبریل است و رحمت و السلام
 باد ما را در قیامت او شفیع تا شویم آزاد چون اهل بقیع
 هست گورستان آنجا چون بهشت گرچه در وی نی درخت است و نه کشت
 هر که آنجا مرد نیکو بنده‌ایست مرده او بهتر از هر زنده‌ایست
 بنده آزادست از فضل اله چون احد گر باشدش کوه گناه
 آن زمین بهتر بود از آسمان ای فدای آن زمینصد نقد جان
 گرچه بی آب و گیاه است آن زمین لیک بهتر باشد از خلد برین
 زینت دنیا نیفتادش قبول با ریاضت ساخت مانند رسول
 بود او را چون ریاضت شیوه‌اش زان ریاضت شد محمد میوه‌اش
 صبح چارم چون برآمد از ظلام قافله رو کرد زانجا سوی شام
 چون روان گردید از هر سو قطار گشت پیدا دزد بیش از مور و مار
 هر یکی را توسنی در زیر ران بود باصرصر ز تندی هم عنان
 جمع گردیده بزرگ و ریزه‌شان بیش از خار مغیلان نیره‌شان
 زمت سرخی بر سر هر یک پدید جمله‌شان همچو سگان خوبلید
 هست هر یک زشت‌رو و تندخو چون بلوچان جمله‌شان ناشسته‌رو
 هر یکی را بودصورت مثل دیو همچو شیطان جمله‌شان پر مکر و ریو
 هر کسی هر سال زان جمع پلید حاجیان را بی سبب سازد شهید
 کعبه بهر قتل جمعی بی گناه جامه خود می کند دایم سیاه
 از شهیدان عجم زان اهل دین شد فرو زمزم ز خجالت در زمین
 از حیات خود مباداشان بری باد همرننگ کلاهش هر سری
 از عرب پیوسته حال خاص و عام این چنین است از مدینه تا به شام

ص: ۹۲

قافله آمد فرو چون در علا جوش زد از هر طرف موج بلا
یک طرف دزدست اندر جست و جو سوی دیگر ساربان در گفت و گو
قرض جوید هر کسی از صاحبش متفق با میرحاج و نایش
هر که دارد یک شتر ایصیرفی قرض می جویند زو پنج اشرفی
هر چه گیرند از خلایق در علا تا قیامت آن نخواهد شد ادا
ناگرفته خلق در جایی مقام می گریزد ساربان در شهر شام
آن که سر پیچید از ایشان زین قرار ماند بارش بر زمین در وقت بار
از شتربان رشوه گیرد میرحاج کی نماید درد مسکینان علاج
عالمی را پیرهن گردیده چاک پیش میر قافله در خون و خاک
دادخواهان از شتربان لعین میر گویان در جواب جمله این
با شتربانان چه جای کینه است زر بده کین عادت دیرینه است
گرچه دزدان لعین محض شرنند ساربانان از حرامی بدترند
ساربان بدتر ز دزدان در طریق باز میرحاج زین هر دو فریق
هست جمله دشمنان اهل دین لعنه الله علیهم اجمعین
چون گرفتند از فقیران جمله باج از علا بنمود رحلت میرحاج
چون برفتیم از علا یک پاره راه گشت پیدا ناگهان کوه سیاه
ناقهصالح درو پنهان شده از شرف آن کوه مثل کان شده
گوش گردون را همیشه آن زمان کر کندصوت و فغان حاجیان
یافته شهرت به نزدیک عوام ناقهصالح بود نالان مدام
چون شتر را ناله اش آید به گوش نگذرد مطلق، رود آنجا ز هوش
خاصه باشد این فغان از بهر آن تا شترها نشنوند از وی فغان
قافله زان کوه آمد چون فرود خانه‌های قومصالح رخ نمود
کنده هر کس خانه‌ای در سنگ سخت زان دل فرهاد گردد لخت لخت

ص: ۹۳

طاق و ایوان بر فلک افراخته گویا استاد اکنون ساخته
 دور ایوان زیتی پس کرده‌اند طاق‌ها را هم مقرنس کرده‌اند
 نه در آنجا آب پیدا و نه قوت نیست در وی ساکنی جز عنکبوت
 ای که دانستی شعار روزگار بایدت بگشاد چشم اعتبار
 چشم خود بردوز از طاق و رواق جفت را بگذر به دنیا باش طاق
 خانه تو گرچه بس رنگین بود قومصالح را از آن سنگین بود
 با چنین خوبی که شهرصالحست نی در آنجاصالح و نه طالحست
 در جهان ای خواجه پر زحمت مبر شهرصالح دان جهان را سربه‌سر
 همچوصالح این مسافت ساز طی تا نسازی ناقه امید پی
 قافله چون گشت زان موضع روان ماند در ره ناقه‌های مردمان
 ناقه‌ها نالان روان چون گشت حی هر یکی چون ناقه‌صالح ز پی
 ماند در هر منزلی چندان شتر کز شتر شد ربع مسکون جمله پر
 هر کسی در قافله می‌داد بانگ این مثل گویان که شد اشتر به دانگ
 ساربان را چون به ره ماند جمل می‌نیارد از برای کس بدل
 افگند بار کسی را بر زمین در خطش با آن که مسطورست این
 نعره بردارد بزرگ و نیز خُرد ناقه‌های ما همه در راه مُرد
 گر نبو! خواهی کرایه زو شتر رویصحرا را کند از ناقه پر
 چون که در منزل کسی آمد فرود از جوالش برد در شب آنچه بود
 شب چو مالت شد مبر ظن بر عرب جز شتربان نیست در ره دزد شب
 با وجود این همه وقت طعام بیم آن باشد خورد کس را تمام
 گر به دست او فتادی اختیار منع کردی سایه دست از طغار
 بی‌حضورش گر خوری یک قطره آب می‌کند از قهر، عالم را خراب
 هست میر حاج با دزدان یکی می‌رباید زر ز دزدان بی‌شکی

ص: ۹۴

گوید او با میر دزدان بی‌خبر بند کن بر قافله راه و گذر
 بسته شد چون ره بر این مظلوم چند در میانه قصه‌صلح او فگند
 گیرد او از هر شتر مقدار زر می‌شود مجموع آن بی‌عد و مر
 جمله را در کیسه خود می‌نهد اندکی زانها به دزدان می‌دهد
 او بلائی جان هر مسکین بود در سر هر برکه کارش این بود
 با وجود آن بود جوئیای مزد از ثواب آخرت این دزد دزد
 کس ز درد سر بنالیدی اگر مرده بودی بی‌سخن روز دگر
 ساربان با وی کند پیوسته جنگ بر سر و رویش زند هر لحظه سنگ
 گویدش میل یمین کن زان کنار چون چنان شد گویدش میل یسار
 هر زمانی می‌زند سنگی برو گویدش بهر چه می‌خفتی برو
 روز اول نیم جان شد چون به سنگ چون نیاید از حیات خود به تنگ
 بست او را بر شتر محکم چنان شد بریده سینه‌اش از ریسمان
 ساربان این‌ها کند با حال او نسخه گیرد میر حاج از مال او
 روز دیگر خسته بار ستم بار بندد در بیابان عدم
 قافله آمد چو در نزدیک شام بهر استقبال آمد خاص و عام
 هر کسی جوئیای خویش و آشنا جز عجم کانجا ندارد جز خدا
 بود آن غوغا بسی ز اندازه بیش راست مثل بره و غوغای میش
 بعضی دلشادند از دیدار یار بعضی دیگر را دل از هجران فکار
 بعضی را شادان دل افسرده‌شان بعضی گریان از برای مرده‌شان
 یک طرف آنجا فغان و ماتم است سوی دیگر خلق شاد و خرم است

گزیده حج‌نامه احمد مسکین**اشاره**

اخیراً کتابی با عنوان «حج‌نامه» در مجلد بیست و چهارم فهرست کتابخانه آیة الله مرعشی (به شماره ۹۵۶۷) معرفی شد. این کتاب، مثنوی بلندی از مناسک حج و آداب زیارت شهر مدینه است. در میان اشعار این مجموعه، به جز آنچه درباره عرفان حج و نیز زیارت قبر رسول خداصلی الله علیه و آله به چشم می‌خورد. پس از پایان کتاب نیز شاعر چندی از قصیده‌های خود را در ستایش رسول خداصلی الله علیه و آله آورده است. وی در برگ چهل و پنج از «حج‌نامه»، از نام خود چنین یاد کرده است:

می‌رساند احمد مسکین درود بی‌شمار بر روان پاک حضرت از سر صدق و صفا

همو در شعری دیگری تاریخ ختم سروده خود (۹۵۵ه) و نیز محل آن را چنین یاد کرده است:

خود تاریخ آن را یافت بی‌رنج ز هجرت نهصد و پنجاه با پنج

به قرب کعبه آمد اختتامش به کام دل رسیدم از ختامش

وی از فارسی نویسان و فارسی سرایان حوزه عثمانی است و در همین اثر خود نیز از سلطان سلیمان بن سلیم خان تمجید و ستایش کرده است. در اینجا، گزیده‌ای از اشعار وی را بر اساس همان نسخه می‌آوریم.

ص: ۹۷

زیارت خانه خدا

بحمدالله که از فضل خداداد به طوف کعبه گشتم خرم و شاد
 دو چشمم گشت روشن از جمالش به کام دل رسیدم از وصالش
 چه محنت‌ها که در راهش کشیدم چه زهر غم که از بهرش چشیدم
 مرا چون آمد آن پیکر در آغوش ز شادی کردم از غم‌ها فراموش
 خداوندا چه سان شکر گزارم کدامین نعمت را بر شمارم
 به صحرای عدم ناچیز بودم نبودی نامی از بود و وجودم
 تو دادی دولت نام و نشانم نمودی از وجود، اعلای شانم
 بدادی چشم و گوش و فهم و گفتار توانا کردی از کردار و رفتار
 بری کردی ز بند هر شکستم بدادی قوت اندر پا و دستم
 ز بهر زندگانی در جهانم بدادی قوت و قوت ز آب و نانم
 نکردی کم زمانی روزی من نمودی ره سوی فیروزی من
 به حسن اعتقاد اندر ره دین ثباتی دادیم از روی تمکین
 ز دست ظالمانم و ارهاندی به امن آباد شهر خود رساندی
 حریم کعبه کردی منزل من برآوردی مرادات دل من
 بدادی در حرم عیش و حضورم فرودی دم به دم اندر سرورم
 طمع دارم که از روی عنایت ز بنده وانگیری این هدایت

ص: ۹۸

بداری دایم ثابت بر این حال فزون سازی از آنم عزّ و اقبال
 ترانی از در لطف و کرامت بداری در کرامت تا قیامت
 کریمانی که در ملک جهانند ز درگاه کرم کس را نرانند
 کسی کو را به لطف خویش خوانند به قهر او را ز پیش خود برانند
 تو از لطفم بدین درگاه خواندی ز راه مکرمت اینجا رساندی
 چو کردی محرم درگاه خویشم ز محرومی مگردان سینه ریشم
 در این عالم چو کردی لطف و احسان در آن عالم به قهر خود مسوزان
 بخوان احمد به مکه همگنان را بشارت ده به کعبه حاجیان را
 بگو سوی حریم حق شتابید که تا از طوف او اجری بیابید
 همه ذنب شما مغفور گردد همه سعی شما مشکور گردد
 بیفزاید شما را قدر و حرمت بیابید از خدا صد لطف و رحمت
 به مقصودات خود موصول گردید به نزدیک خدا مقبول گردید
 حریم کعبه جای دلگشاییست محل حاصل هر دو سراییست
 یکی شهر خوشی پر ناز و نعمت نموداری ز امن آباد جنت
 درو و میوه به هر فصلی فراوان لطیف و نازک و شیرین و ارزان
 به بازارش ز هر سو خوان نعمت نهاده بر سرش الوان نعمت
 متاع دنیوی در وی فراوان همه با قدر و ندر قیمت ارزان
 محل طاعت و جای عبادت مکان دولت و عزّ و سعادت
 چرا آنجا نباشد مرد عاقل چرا آنجا نسازد جا و منزل
 نه آخر مولد پاک رسول است نه قرآن را در آن منزل نزول است
 نه آخر بلده پاک خداییست نه او منزلگه اهلصفا بیست
 نه آخر حق بدو سوگند خورده نه از قدرش به قرآن نام برده
 نه آخر اندرو کرده بنایی که نبود مثل او در هیچ جایی

ص: ۹۹

الا ای غافلان از حال کعبه بگفتم شمه‌ای از حال کعبه
 ز محبوب چنین عاقل چرا باید چرا سوی حریم او نیاید
 الا ای آنک داری مکنت راه که آری رو به سوی کعبه الله
 مکن در آمدن هرگز تهاون که حسرت می‌خوری یوم التغابن
 بر اهل استطاعت فرض عین است به گردن در ادا مانند دین است
 طواف کعبه آمد رکن اسلام به سوی او ز روی شوق بخرام
 نخست آور به کف مال حلالی کز آن نبود تو را اثم و وبالی
 اگر مالت نه از وجه حلال است ز رفتن حاصلت رنج و وبال است
 بجو ز آن پس رفیق بردباری دیانت پیشه‌صاحب وقاری
 انیس و مشفق و دمساز و غمخوار جلیس همدم و یار مددکار
 اگر داری عیال و اهل و فرزند بخواریشان به جای خویش می‌سند
 بینه قوت کفاف از بهر ایشان مساز از رفتن ایشان را پریشان
 وداع دوستان و همدمان کن پس آنگه رو به سوی کاروان کن
 چو اندر ره در آیی ای نکوکار نظر هر سوی ز روی لطف بگمار
 اگر در ره ز پا افتاده‌ای هست بگیری از ره لطف و کرم دست
 نشان بر مرکبش از روی یاری مرو را راحتی ده از سواری
 گرسنه باشد او را سیر گردان چو عطشان باشد او را ساز ریان
 به هر دم می‌توانی ای برادر که دریابی ثواب حج اکبر
 در این ره تا توانی دل به دست آر که آن از حج بود فاضل بهصد بار [\(۱\)](#)
 چو آیی جانب رکن یمانی بدو دستی رسان تا می‌توانی
 بود مسحش گناهان را کفارت مده از کف به هنگام زیارت
 و گرتوانی از انبوه و کثرت به انگشت شهادت کن اشارت

۱- شاعر سپس به بیان احکام پرداخته و آنها را مطابق مذاهب گوناگون بیان کرده است.

ص: ۱۰۰

به هنگام اشارت ای برادر همی ران بر زبان الله اکبر
 پس آن را بهر بوسه سوی لب آر همی بوس از سر تعظیم هر بار
 چو حاصل شد ز طوف کعبه‌ات کام به سوی ملترم یک لحظه بخرام
 توقف کردنت آنجا ثواب است دعاها اندر آنجا مستجاب است
 بگير از روی شوق استار کعبه بنه رخساره بر دیوار کعبه
 به زاری و تضرع کوش آنجا تمامی عرض حال خویش بنما
 بکن عرض نیاز خود کماهی بخواه از حق در آنجا هر چه خواهی
 پس آنکه جانب خلف مقام آتوقف اندر آنجا نیز بنما
 دو رکعت سنتی آنجا ادا کن برآور دست خویش و پس دعا کن
 توقف اندر آنجا هم ثواب است دعاها نیز آنجا مستجاب است
 نماز آنجا چو کردی و دعا هم روان شو از پس آن سوی زمزم
 سر خود را درآور اندر آن چاه برآور دست آنجا حاجتی خواه
 بخور از آب آن چندان که خواهی که یابی بهره از فیض الهی
 بخور از آب زمزم کان دوا است شفای عاجل هر رنج و داء است
 دگر ره قصد تقییل حجر کن بدان خود را دگر ره بهره‌ور کن
 چو تقییلش نمودی از وفا کیش بگير از روی دل راهصفا پیش
 توجه جانب کوهصفا کن ز روی مسکنت آنجا دعا کن
 ثنا و حمد حق بسیار می‌گوی پس آنکه ره به سوی مروه می‌پوی
 برو آهسته تا نزدیک میلین «(۱)» همی دو در میان ای قره‌العین
 وز آنجا تا به مروه این نکوکار برو آهسته و می‌باش هشیار
 بدینسان هفت نوبت ای نکوکار طواف این دو موضع را بجا آر

۱- مقصود علامتی است که از آنجا تا چند قدم باید به صورت لگه حرکت کرد و اکنون این فاصله را با چراغ سبز مشخص کرده‌اند.

ص: ۱۰۱

زیارت مدینه

پس از حج خود ایصاحب سکینه توجه کن به دل سوی مدینه
 رسان خود را بدان درگاه اعلا زیارت کن رسولِ مجتبی را
 عزیمت جانب خیرالبشر کن ز خاک درگهش کحل بصر کن
 منور کن از آن چشم جهان بین کزانت حاصل آید قوت دین
 چو ناید آن چنان عزیت در کف که گردی از لقای او مشرف
 به درد فرقت و حرمان دیدار مباش ای جان چنین دایم گرفتار
 یکی درد دل خود را دوا کن عزیمت سویش از راهصفا کن
 تسلی گر همی خواهی از این درد به سوی قبر او رو بایدت کرد
 کسی کو سوی قبر او گراید از آن دردش تسلی حاصل آید
 هر آن کو را ندیده در حیاتش زیارت گر کند بعد وفاتش
 همان دولت مرو را می دهد دست ز کف نگذارد این را هر که مرد است
 کسی کز مال دنیا بهره دارد به سوی حضرتش گر رو نیارد
 بود از راه معنا او جفا کار رسول حق از او باشد در آزار
 و گر بهر زیارت سویش آید ز صدق دل به سوی او گراید
 رسول حق بود در روز محشر شفیع او چنان کس ای برادر
 چو در خود قوت و مکنت بیابی همی باید به جان سویش شتابی
 به راهش چون در آیی ای نکوکار درود از دل برو می گوی بسیار
 چو می خواهی در آیی در مدینه بر آور غسلی ایصاحب سکینه
 ز تطیب آنچه بتوانی و تطهر به جا آور در آن، منمای تقصر
 به وقتی کانداری ای نکوکار در آ از راه فقر و عجز بسیار
 روان شو جانب باب السلامش بوس از روی عجز و احترامش

ص: ۱۰۲

پس آنکه از سر تعظیم و اجلال به سوی روضه آور روی اقبال
 دو رکعت سنت ای یار نکوکار ز روی دل در آن محراب بگزار
 ز بعد آن از آن محراب انور توجه سوی وجه حضرت آور
 به قلب خاشع آن نزدیک شَبَّاک توجه کن به سُویش از دل پاک
 بهصد عجز و نیاز و خاکساری همی کن حال خود را عرضه داری
 به هر گه می کنی بروی سلامی رسان گر باشدت از کس پیامی
 در ابلاغ تحیت جهد بنمای به هر نوعی که بتوانیش بستای
 پس از عرض تحیت ای نکوکار شهادت را به نزدش عرضه می‌دار
 بگو دارم شهادت از دل و جان که هستی تو رسول جمله خَلقان
 به جهد خود ادا کردی رسالت نورزیدی در امر آن کسالت
 رسانیدی به خاص و عام آن را ادا کردی به وجه تام آن را
 جهاد اصغر و اکبر نمودی دمی خالی از این هر دو نبودی
 عبادت کرده‌ای حق را بدانسان که مثل آن عبادت هیچ نتوان
 به عالم از طریق لطف و رحمت نکردی کم نصیحت را ز امت
 هر آنچه بر تو واجب بود کردی هر آنچه حق تو را فرمود کردی
 جزای خیرت از حق باد حاصل شوی با هر چه کام توست واصل
 ز بعد عرض تسلیم و شهادت بگو از حال خویش ای باسعادت
 که این مسکین سرگردان بی‌دل نکرده از عبادت هیچ حاصل
 مرا سرمایه عمر گرانی شده صرف ره عصیان تمامی
 من از پا تا به سر غرق گناهم ز فعل ناخوش خود رو سیاهم
 دلیری کرده‌ام در جرم و عصیان ز منصادر شده عصیان فراوان
 ز بار معصیت پشتم خمیده کسی چون من گنهکاری ندیده
 نکردم از عمل در دهر کاری کزان بتوان گرفتن اعتباری

ص: ۱۰۳

ندارم از عبادت هیچ حيله که آن را نزد حق سازم وسیله
 بدین جرم و گنه کاری نیارم که سوی حضرت حق روی آرم
 تویی چون از طریق لطف و احسان ملاذ و ملجأ ارباب عصیان
 به رحمت چون پناه امت آبی شفیع عاصیان انس و جانی
 بگیرم از ره لطف و کرم دست که گشتم از گنه چون خاک ره پست
 اگر نبود تو را پروای بنده به روز واپسین پس وای بنده
 به لطف این بود دایم امیدم که سازی از شفاعت روسفیدم
 به حق آل و اصحاب کرامت به قدر جاه و عز و احترامت
 کز این بیچاره مسکین ابتر عنایت کم مکن در روز محشر
 چو عرض این مدیحت شد میسر از این پس رو به سوی قبله آور
 برآور هر دو دست خود به زاری بگوی از روی عجز و خاکساری
 که یا رب از طریق لطف و احسان به حضرت گفته‌ای در نصّ قرآن
 که گرامت کند از روی افساد به ظلم و معصیت بر خویش بیداد
 به سویت چون که روی خویش آرند تو را چشم شفیع خویش دارند
 به توبه باز گردند از گناهان شوند از کرده‌های خود پشیمان
 اگر چه غرقه بحر گناهند ز من عفو گناه خویش خواهند
 تو نیز از من ز روی لطف و احسان بجویی مغفرت از بهر ایشان
 ز من از لطف خود این توبه بپذیر مگیرم از کرم بر جرم و تقصیر
 شفیع بنده کن او را به محشر ز تعذیب من بیچاره بگذر
 چو گشتی از دعا فارغ در آنجا توجه کن به سوی قبر زهرا
 در آنجا در پس ابلاغ تسلیم رسان عرض نیاز خود به تقدیم
 نیاز خود چو کردی عرضه ای یار ز صدق دل به سوی روضه رو آر
 دو رکعت سنتی آنجا ادا کن از آن پس دست بردار و دعا کن

ص: ۱۰۴

چو کردی این سعادت حاصل خویش عزیمت کن به سوی منزل خویش
 در ایام اقامت در مدینه گذر سوی بقیع آر از سکینه
 به اول جانب عباس بشتاب مر او را اندرون قبه دریاب
 در آنجا از ائمه آنچه هستند که از قید حیات دهر رستند
 یکایک را تحیت عرضه می‌دار پیام هر که داری نیز بگزار
 چو گشتی ز آن زیارت فارغ البال به سوی دیگران کن روی اقبال
 کسانی کاندرا آن زیبا زمین‌اند همه مشفوع خیرالمسئین‌اند
 عزیزانی که آنجا زیر خاک‌اند به محشر از شفاعت بهره ناک‌اند
 به هر هفته در آنجا روز شنبه عزیمت گر کنی سوی قبا به
 طریق سنت است این را به جا آر بسی دارد ثواب از دست مگذار
 به مسجد چون در آیی ای یگانه مکن بهر یگانه جز دو گانه
 چنین مروی بود ز اهل روایت که همچون عمره باشد آن دو رکعت
 بخور ز آبی که در بئر اریس است که کمیابست و بسیاری نفیس است
 ز شوری کس نبردی بر زبانش که رنج جان شدی حاصل از آتش
 چو پنجشنبه شود ای نیک فرجام زیارت را به سوی حمزه بخرام
 ز صدق دل به سوی حمزه بشتاب شهیدان احد را نیز دریاب
 به هر یک می‌رسان عرض نیازی ز دل می‌کن عیان سوز و گدازی
 به مسجدهای فتح روز احزاب گرت باشد میسر نیز بشتاب
 به هر جا از رسول حق نشانی است زیارت کن گرت در جسم جانی است
 رخ زردی به خاک آن زمین ماند که رخ بنماید تصد ذوق و صد حال
 از آن سرور به هر جا خاک پایست به چشم جان و دل‌ها توتیایست
 گرت آید به کف در چشم جان کش به چشم جان خود ای جان روا کش
 دلت چون از زیارت یابد آرام ز صدق دل به سوی روضه بخرام

ص: ۱۰۵

پی ختم زیارت ای نکوکار دو رکعت سنت اندر روضه بگزار
 ز منبر تا به نزد قبر حضرت بود یک روضه از روضات جنت
 چنین آمد روایت از پیمبر که آن منبر بود بر حوض کوثر
 برو بنشین درون روضه پیوست مده جای چنان بیهوده از دست
 به قرآن خواندن ذکر و دعا کوش ز ذکر دنیوی می کن فراموش
 به کذب و غیبت و بهتان خلقان مباش ای جان بلای جان خلقان
 ز رسم و عادت ناخوب بگذر به کلی خویش را زانها برآور
 ز کار دنیوی یکسر پرداز ز جان و دل مهم آخرت ساز
 تو تا کی ز آخرت غافل نشینی به ملک آخرت یک ره نبینی
 بکوش اکنون که در کف فرصت هست چه سود آن دم که رفتت فرصت از دست
 مباش اندر جهان ای یار عاقل ز کار آخرت زین گونه غافل
 دمی از مستی غفلت بهوش آ در آ از خواب و چشم خویش بگشا
 بین اندر جهان تا در چه کاری ز نقد آخرت با خود چه داری
 تو را سرمایه این عمر گرامی است که از بهر حصول نیک نامی است
 بدان سرمایه‌ای، یار نکوکار به بازار جهان سودی به دست آر

بحمدالله که از الطاف یزدان رسید این نو رقم آخر به پایان
 ز ختم آن بسی دلشاد گشتم ز قید نظم او آزاد گشتم
 مرا از خود گمان این نمی بود ز محض فضل حق آن روی بنمود
 ز بنده گرچه نبود اعتباری بماند باری از من یادگاری
 نگردد محو از ملک جهانم به کلیصورت نام و نشانم
 ز من نقشی بماند در زمانه کز آن سازند اهل دل فسانه
 گهی کین نسخه از هم واگشایند به رحمت یاد این مسکین نمایند
 خداوندا ز فیض و فضل و احسان در فیضم گشودی بر دل و جان

ص: ۱۰۶

مرا از واردات عالم غیب بدادی از کرم این نسخه بی‌ریب
توقع این بود از اهل ادراک خداوندان درّاک
که چون پیش نظر این نظم آرند ز لطف خود نظر بر وی گمارند
اگر در وی بود سهو و خطایی که ناشی گشته باشد از ادایی
از آن خط خطا را بر تراشند به طعن اندر پس سهوش نباشند
به تیغ تیز و کلک عنبر افشان کنند اصلاح آن از لطف و احسان
خود تاریخ آن را یافت بی‌رنج ز هجرت نهصد و پنجاه با پنج
به قرب کعبه آمد اختتامش به کام دل رسیدم از ختامش

ص: ۱۰۷

گزیده فتوح الحرمین

اشاره

منظومه محیی لاری، یکی از کامل‌ترین منظومه‌هایی است که درباره حج سروده شده است. این منظومه که وی آن را «فتوح الحرمین» نامیده، بالغ بر یک هزار و هفتصد بیت است که بخش بزرگ آن درباره مکه و بخشی نیز به مدینه و اعمال زیارتی آن شهر اختصاص یافته است. محیی لاری در سال ۹۳۳ هجری در گذشته و یک بار به طور کلی، منظومه خویش را بازنویسی کرده و تغییراتی در آن داده است. ما با مقابله چند نسخه، متنی از آن را به چاپ رساندیم و در اینجا، گزیده‌ای از آن را به تناسب آورده‌ایم. اشاره‌هایی که در پاورقی درباره تفاوت نسخه‌ها آمده، مربوط به نسخه‌هایی است که در ابتدای چاپ کتاب، آن‌ها را معرفی کرده‌ایم.

حسب حال مصنف

سالی از این پیش ز دیر خراب [\(۱\)](#) در دلم افتاد یکی اضطراب
 طیر [\(۲\)](#) دلم سوی حرم ساز کرد بال به هم بر زد و پرواز کرد
 خضر رهم تخته به دریا فکند موج زد و رخت به بطحا فکند
 چون که رسیدم به زمین حجاز بوسه زدم از سر صدق و نیاز
 شوق حرم بر دل من جوش زد کو کبه عشق، ره هوش زد
 مرغ سحر از پس صد انتظار یافت چو بر جانب گلشن گذار
 نکهت گل بر سرش از باد ریخت خانه هستیش ز بنیاد ریخت
 بوی گلش بُرد شکیب و قرار نغمه سرا گفت به افغان و زار
 شوق گلی برده دلم را ز دست کرده مرا بی خود و مجنون و مست
 زان گل مشکین نفسم مُشک بوست طایر جان مرغ خوش الحان اوست
 عالمی و یک گل و صد گونه خار هر طرفی بلبل اوصد هزار
 من ز جفای روش چرخ پیر [\(۳\)](#) گشته [\(۴\)](#) به صحرای جدایی اسیر

۱- در «خ»: روزی از این پیش به عهد شباب.

۲- در «خ»: مرغ.

۳- در «خ»: من به جفای فلک چرخ پیر.

۴- در «خ»: مانده.

ص: ۱۱۰

هر که جدا ماند ز کوی حبیب در همه جا هست اسیر و غریب
 بهر خدا مطرب عاشق نواز ساز کن آهنگ مقام حجاز
 حال غریبی و اسیریم بین ز آتش دل رنگ ضریریم بین
 از پی تسکین دل بی دلان یک دو سه بیتی ز فراقم بخوان
 نغمه نوروز عرب باز گوی هم به زبان عربی راز گوی
 مُتُّ مِنَ الْحُزْنِ أُرْحِنِي بِلَالٍ عَنْ لَدَى الْهَجْرِ حَدِيثُ الْوَصَالِ
 ساز کن آن پرده که عاشق کُش است هوش ربا، روح فزا، دلکش است
 یاد کن آن ناله که شب‌های تار خیزدم از جان، به تمنای یار
 نامده مضراب هنوزش برود کامده از دیده ما رود رود
 حاصل از اندوه غم و اشتیاق وز الم فرقت و درد فراق
 پای ز سر کرده قدم می‌زدم ذکر حرم بود چو دم می‌زدم
 بوسه‌زنان کوی به کو می‌شدم پای چو شد سوده برو می‌شدم
 سوخته از گرمی ره بال و پر ساخته با چشم و لب خشک و تر
 جمله خلاق ز عرب تا عجم بادیه پیما به هوای حرم
 نعره‌زنان جامه دران می‌شدند جمله به فریاد و فغان می‌شدند
 رنج سفر برده و تشویش راه تا که رسیدند به احرام گاه
 رفته قمرشان همه در میغ گرد گونه دگرگونه شد از گرم و سرد
 دست شده کوتاه و گردن «(۱)» دراز سینه پر فرود ز آتش و دل در گداز
 ز آتش دل شعله فروز آمدند جمله در آن عرصه فرود آمدند
 پیر خرد گفت در آن مرحله از ره تعلیم که ای قافله
 سنت راهست که در این مقام پاک نمایند یکایک تمام
 آینه خویش جلایی دهند زنگ زدایند و صفایی دهند

ص: ۱۱۱

غسل بر آرند در آب از نخست تا شود احرام بر ایشان درست
گرد و غباریست که بر خاطرست نی همه آن گرد که بر ظاهرست
موی سرت جمله علاقات دل کائست به اسباب جهان متصل
یک به یک آن‌ها همه را دور ساز کعبه‌صفت خانه «(۱)» پر از نور ساز
اول از آرایش تن پاک شو پس به حریم دل او خاک شو
بر سر آن خاک بر آب رو نیت غسل آور و کن شستشو
از پی رمیت چو بود دسترس دم شودت لازم این ملتمس
گر نبود دسترس دم تو را روزه بود در عوض آن دم تو را
روزه دو روزه بود بر تو دین تا که بود حج تو با زیب و زین
ساز در ایام حج اول ادا با عرفه، ترویه و نحر را
این سه بود وقت شروع حجت نیست دگر بعد رجوع حجت
چون که به احرام نمایی قیام بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا به بود از سازیش از هم جدا
برصفت رده در آ در کفن جامه احرام بپوشان بدن
رشته تلبیس ز سوزن بکش خلعت سوزن زده از تن بکش «(۲)»
زندگی آزادگی است از همه میل به حج مردگی ست از همه «(۳)»
مرده او با کفن پاره به عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن با کفن پاره روند در چمن
جان به نیاز آر و بدن در نماز سجده کن آنگاه بر بی نیاز

۱- در «ج»: آینه.

۲- این بیت از تحفه‌الابرار جامی، مقاله هفتم اقتباس شده. در آنجا به جای تلبیس، تدبیر آمده است.

۳- در «س»: میل به حج مرده‌گی ست از همه.

حکایت علی بن الحسین (ع)

سرو گل «(۱)» روضه‌صدق و صفا تازه نهال چمن اصطفا «(۲)»
 قره‌العینین نبی و ولی میوه بستان بتول و علی علیه السلام
 داده جمالش دل و دین زیب و زین کعبه آمال علی حسین علیه السلام
 در ره حج قافله سالار بود چون که به میقات فتادش درود
 رفت در احرام چو ماه تمام ره بر ازو قافله مصر و شام
 گشته رفیقان همه لیبیک گو او شده در بحر تحیر فرو
 غنچه‌اش از باد کسان وانشد از جهت تلبیه گویا نشد
 لرزه به شمشاد فتادش چو بید زرد شده لاله و نرگش سپید
 جعد مطراش «(۳)» در آمد به هم شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
 خلق در آن فکر که این حال چیست شد متکلم چو زمانی گریست
 گفت که لیبیک به جای خود است لیک مرا گریه ز بیم رد است
 خوف ردم هست و رجای قبول مانده در این خوف و رجایم ملول
 چون که به لیبیک زبان بر گشود بی خودیصعب برو رو نمود
 ناقه‌اش افکند به روی زمین کرد زمین را فلک چارمین
 گرفتند از ناقه به خاک او چه باک «(۴)» نور فتد نیز ز گردون به خاک
 آنکه سپهرش بود احرام گاه جامه احرام کند گرد «(۵)» راه
 تا که به اتمام نشد مهتدی زو نشدی رعشه و آن بی خودی

۱- در «ما»: سرو بن.

۲- در «خ»: مصطفی.

۳- مطرا به معنای: تر و تازه، نم دار کرده شده.

۴- در «خ»: زانکه بیفتاد به خاک او چه باک.

۵- در «خ»: خاک.

ص: ۱۱۳

آن که کریم بن کریم است او سوخته آتش بیم است او
 سلسله‌شان سلسله من ذهب هر یک از ایشان عجب من عجب
 هر که به آن سلسله پیوسته شد از ستم حادثه وارسته شد
 آن که بود آل رسول امین وقت عبادت بود احوالش این
 ما چه کسانیم و سگ کیستیم ما نشناسیم که ما چیستیم
 غزه شده بر عمل خویشتن تکیه زده بر کرم ذوالمنن
 بار خدایا به حق بیم او کاوری آن بیم به ما هم فرو
 کانچه به جز توست به یک سو نهیم سوی حریم حرمت رو نهیم

رسیدن موسم حج

ای شده در کوی وفا معتکف معتکف او تو ز روی شرف
 باد ترا مژده که موسم «(۱)» رسید از شب غم، صبح سعادت دمید
 هفتم ذی الحجه شد ای ساریان «(۲)» ناقه به رقص آر و حُدی بر زبان
 راه حدی را به زبان ساز ده ناقه به رقص آور و پرواز ده
 مهلت ایام تعلق نماند فرصت هنگام تغافل نماند
 می‌رود از حدّ الم انتظار منتظران را پی دیدار یار
 منتظرند اهل نظر سال و ماه واله و حیران ز پی یک نگاه
 خطبه ادا کرد خطیب عظام «(۳)» زلزله افکند به بیت الحرام
 فرش زمین‌ها همه بر پای شد پای ستون‌ها همه از جای شد
 ناقه سراسیمه شد و شوق ناک مرده بر آورد سر از جیب خاک

۱- در «خ»: محمل.

۲- در «خ»: هفتم ذو الحجه به آن ره نمون.

۳- در «خ»: انام.

ص: ۱۱۴

جمله درین ره شده بی‌پا و سر گشته چو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فکند شور عجب در دل مردم فکند
کرده خلاق ز سر اهتمام نیت احرام به بیت الحرام
تو شده‌ای محرم حج قبل ازین مانده احرام ثوابت چنین «(۱)»
آمده از راه وفا ماه و سال محرم حرمت «(۲)» به حریم وصال
خوش دو سه روزی به سر آورده ای نخل سعادت به برآورده‌ای
وقت شد اکنون که به موقف روی واقف اسرار معارف «(۳)» شوی
جمله حریفان چو ازین بزمگاه روی نهادند زهر سو به راه
روی به راه از همه سو آن گروه هودج آراسته باصد شکوه
هودج لیلی ست مگر در میان کین همه مردم شده مجنون آن
دشت ز مجنون پر و لیلی به حیّ جمله شده واله تمثال وی

در بیان طواف کردن

ای که در این کوی قدم می‌نهی روی تو جبه به حرم می‌نهی
پای ز اول به سر خویش نه خویش رها کن قدمی پیش نه
چون که نهی بر سر هر گام گام یابی از آن سیر به هر گام کام
پای به اندازه در این کوی نه پای اگر سوده شود روی نه
روی نهد عاشق حسن مجاز بر در معشوق به چندین نیاز
پای ز سر کرده به سویس رود آینه‌سان روی به رویش رود
تا که به فیض نظر او رسد ظلّ ظلیلش به سر او رسد

۱- در «خ»: مانده احرام تو باقی ازین.

۲- در «ج»: مُحَرَّم مَحْرَم اعراب از ماست.

۳- در «ج»: معانی.

ص: ۱۱۵

گر نشود ناظر دیدار تو روی نهد بر در و دیوار تو
این در معشوق حقیقیست هان تا نَنهی پای جسارت در آن
شرط ره این است که بی شست و شو روی توجه نَنهی سوی او
غسل کن آنگاه به سویش گرای پای نه و از دگران بر سرای
آنچه نه پاکست از او پاک شو بر در او با دلصد چاک شو [\(۱\)](#)
طرف ردا در کن از دوشِ راست کین و رمل [\(۲\)](#) هر دو نخستی رواست
نیست به جز این روش اضطباع [\(۳\)](#) جلوه نما برصفت هر شجاع
جرات و اظهار تجلّد نکوست خاصه به شغلی که بود بهر دوست
پیش رو و کعبه گذار از یسار جانب دل را به سوی دل سپار
از پی تقبیل حَجَر پیش رو با دل خاشع جگر ریش رو
یک دو قدم سوی یسار از حَجَر جانب دیوار حرم کن نظر
گشت یکی دوره ز طوفت تمام پس ز پی دوره ثانی خرام
چون به سوی نقطه رسیدی دگر بار دگر بوسه بزن بر حجر
ور نه به تعظیم بران دست نه بوسه گه تو سر دست تو به [\(۴\)](#)
خیز و در این دایره در کار باش گرد همین نقطه چو پرگار باش
هفت خط دایره چون نقش بست روی به مرکز نه و بگشای دست

۱- در «خ»: بر در او با دل و جان خاک شو.

۲- رمل: حرکت تند شبیه لکه رفتن در سه شوط طواف [از نظر سنّیان] و در سعی در بین دو چراغ سبز در همه مذاهب فقهی. درباره

آرای فقهای سنی در این باره نک: الفقه الاسلامی وادلّته، ج ۳، صص ۱۶۶-۱۶۷

۳- اضطباع، به معنای باز گذاشتن بازوی راست در احرام که سنّیان چنین می‌کنند؛ بیشتر در طواف و برخی در سعی نک: الفقه

الاسلامی وادلّته ج ۳ ص ۱۶۸

۴- بوسه گاه تو سر دست تو باشد بهتر است.

ص: ۱۱۶

جانب باب از حجر آور قیام «(۱)» ملتزم آمد به لقب آن مقام
 ملتزم از شوق در آغوش گیر زنده به جانان شو و از جان بمیر
 آتش پروانه ز دل بر فروز خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز
 عادت پروانه ندانی مگر چرخ زند اول و سوزد دگر
 دست به تعظیم بر آن پرده زن تکیه نما بر کرم ذوالمنن
 چشم و دل «(۲)» و سینه بر آن پرده سای نور دل و دیده بر آن بر فزای
 دیده گریان و دل دردناک سینه سوزان «(۳)» و جگر چاک چاک
 دست در آویز در استار او اشک فرو ریز به دیدار او
 در برش آور ز ره اشتیاق صَبَّحَهُ «(۴)» الوصال بروح الفراق
 دیده به دیدار حبیب آرמיד صبح وصال از شب هجران دمید
 این شرف از محض عنایات اوست کت شده حاصل ز حمایت اوست
 خواهش از او خواه که خواهنده‌ای یابی از او هر چه تو ارزنده‌ای
 بلکه ز خواهش به طلب کاهشت خواهش ازو جوی و نما خواهشت
 چیست ترا بهتر ازین آرزو کت شده‌ای خاک ره آبروز
 آن که به رخ کردی از این خاک در به که بود تارج مرصع به سر
 در ته پهلو به درش ریگ شیخ «(۵)» به بود از بستر سنجاب و نخ
 پس بود اینت شرف روزگار کز اثر حکمت پروردگار
 منزل تو گشته مقام خلیل جای تو آرامگه جبرئیل

۱- در «ما»: پس به میان حجر و در خرام.

۲- در «خ»: روی خود.

۳- در «خ»: بریان.

۴- در «خ»: اصبحت.

۵- شیخ: بینی کوه، زمینی سخت و ناهموار در کوه و جز آن؛ در اینجا ریگ شیخ یعنی ریگ سخت و تند و تیز.

ص: ۱۱۷

ضامن عفو تو حریم اله جرم تو را شد کرمش عذر خواه
 هادی ره نیست به جز لطف دوست آمدنت را طلب از نزد اوست
 لطف ازل گر نشدی رهنما راه بدین خانه که دادی ترا
 خواهش او گر نکند یاریت بهره نباشد ز طلبکاریت
 گر طلبی نیست ز لیلی به حی قیس چه سود از کند آفاق طی
 شاهد این نکته پی قیل و قال هست مقال بدنم ز اهل حال
 کآمدن نور دل ازو ظاهرم روشن از او آینه خاطر
 فیض حضورش به دلم ریخته بلکه چو جان در تنم آویخته
 ای دل اگر هوش به جا آوری بر سخنم سمع «(۱)» رضا آوری
 ناظم این نکته نگویم که کیست ماحصل از گفتن این نکته چیست
 آن که ازو آمده باغ سخن از گل نورسته چمن در چمن
 بلکه شگفته چمنش باغ باغ باغ ارم را دل ازو داغ داغ
 جامی! ز ارباب زمن اکملی بلکه ز ارباب «(۲)» سخن افضلی
 طوطی طبعش که شکر خا شده بلبل نطقش سخن آرا شده
 زبده ارباب یقین در سخن کرده ز آغاز وی این در سخن

در تعریف مکه

مکه که شد قبله اهل نجات حرّسها الله عن الحادثات
 به که به احرام نشینی در او تا کرم عام بینی در او
 طعنه بر اکسیر زند خاک او گل خجل است از خس و خاشاک او
 ریگ زمینش چو نجوم سماست گم شدگان را به یقین رهنماست

۱- در «ماه»: شمع.

۲- در «ما»: بلکه بر اصحاب.

ص: ۱۱۸

جَنَّت معنی است که بی ذرع و کشت جمع درو گشته نعیم بهشت
گل نه و باد سحرش مشکبوی می نه و میخانه پر از های و هوی
ذرع نه و خرمن او دانه بخش عرش نه و طوبی او سایه بخش
باغ نه و میوه او ظاهر است راغ نه و سیزه او ظاهر است
لاله بر افروخته در وی چراغ بر دلش از حسرت او مانده داغ
هر که درین گونه ز سر پا کند بی خرد است ار به فلک جا کند
نام گل و لاله و نسرین مبر وادی مکه دگرست آن دگر
کان وفا بین جبل بوقییس داغ غمش بر دل فرهاد و قیس
تیغ کشیدست به فرق سپهر سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکندست به چرخ رفیع گشته برو تنگ، جهان وسیع
قله‌اش از رفعت ممتاز او آمده با عرش برین رازگو
در کمرش موضع شق شد قمر گشته چو خورشید به عالم ثمر
کوهصفا و همه اعیان او آمده یک سنگ ز ایوان (۱) او
نیست به پیرامنش از مرغزار لاله نرسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سرزده از دامنش هشت بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین یار کشد در کنار چون نکشد سر به فلک ز افتخار
هست یکی خانه در آن شعبه هم گشت در آفاق به خزران علم
خاک درش سرمه اهل نظر گشته در آن خانه مسلمان عمر
رغم عدو از ره دین با بلال بر سر آن کوه قرین با بلال
بهر اذان کرد زبان آوری بر سر آن سنگ چو کبک دری
نکته جَنَّت دمد از سوق لیل خارکش کوچه آن گل به ذیل

ص: ۱۱۹

سرزده خورشید جهان تاب ازو روضه رضوان شده در تاب ازو
 طالع از آن برج شده اختری کز اثر اوست ثرا تا ثری
 دیده و دل هر دو در آن منجلی کوچه مولود نبی و علی
 بوالعجبست آن که شده یک مقام مجمع قرص خور و ماه تمام
 بهر همین مهر و مه آسمان پهلوی هم نیز بود جای شان
 این چه مقامست که در نجف پرورش او شده در اینصدف
 خانه زهراست در آن شغب هم پهلوی صدیق به یک دو قدم
 مشتری و زهره و شمس و قمر بوده قرانشان همه با یکدیگر
 سر به سر این کوی نشیب و فراز بوده خرامش گه آن سرو ناز
 بر سر آن کوی چسان پا نهیم بی ادبست آن که نهید دیده هم «(۱)»
 بام و درش یک به یک از هم جدا بارد ازو رحمت خاص خدا

قبرستان معلی

خاک معلیست که تاج سر است نور ده دیده ماه و خور است
 هر طرفش مغربصد آفتاب «(۲)» پرده گل گشته به روشن نقاب
 بوی مسیحا دهد از خاکشان نور فروزد ز دل پاکشان
 رحمت حق باد بران خاکدان کین همه گنجست در آنجا نهان
 مسجد رایت بود آنجا عیان گشته منور چو ریاض جنان
 سر به سرش منبع نور و صفاست موضع رایات رسول خداست

- ۱- در «چ»: این بیت در انتهای عنوان «در تعریف مقام مدعا» آمده و بیت دوم آن، چنین است: شاید اگر دیده بینا نهیم.
- ۲- در «خ»: هر طرفش مشرق و صد آفتاب.

ص: ۱۲۰

طول منارش به فلک همعنان با شجر سدره شده همزبان
 برکه آبی که در آن منزلست هر طرفش راه به جوی دلست
 آب رخ چشمه خورشید ازوست تشنه او هر که بر طرف جوست
 در تک آن آب، عیان ریگ آن همچو نجوم از پس هفت آسمان
 از تن سیمین بدنان پاک تر از دل حجاج، «(۱)» صفاناک تر
 مصری اگر آب خورد زان سیل تلخ نماید به لبش آب نیل
 آب خضر باشد از آن آب دور منبع او ظلمت و این کوه نور
 شامی اگر بر لبش آرد گذر کرده در آینه حُسنش نظر
 یابد ازو دیده معنیش نور نور و صفا در دلش آرد ظهور
 و ر گذراند به زبان نام او صبح سعادت دمد از شام او
 هست زمینش به صفا باغ «(۲)» دل تخم محبت بفشانش به گل
 هر چه بر آرد سر ازین آب و خاک گرچه گیاه است شود نور پاک
 پرتو علمش به جهان تافته عالم ازو نور و ضیا «(۳)» یافته
 گوشه نشین گشته درین خاکدان شیخ عمر مرشد اعرابیان
 شد شجرش را که در آن عرصه گشت سایه نشین طوبی باغ بهشت
 هست زعین شرف آن خاک در نور ده دیده اهل نظر
 تربت او کآمده نورانی است شیخ علی الحق کرمانی «(۴)» است
 ز آب و گل او شجری سرزده وز شرفش سر به فلک بر زده

۱- در «خ»: عشاق.

۲- در «خ»: به فرا باغ.

۳- در «ما»: صفا.

۴- درباره او که از صوفیان به نام قرن چهارم است، نک: اسرار التوحید، صص ۷۱۳-۷۱۲ و مصادری که در آنجا آمده.

ص: ۱۲۱

آمده ز آثار کرامت برش ساخته از «(۱)» شیره جان پرورش
 گرچه ز نخلش رطبی نوش کرد نور وصفا در دل او جوش کرد
 سبزه آن تربت عنبر سرشت سنبل مشکین ریاض بهشت
 گرچه بود رنگ سیاهی به رو ریخته انوار الهی درو
 هست در آن عرصه چو همسایگان شیخ سماعیل که از شیروان
 آمده چون شیر ژیان در خروش با دل پر جوش و زبان خموش
 سوی حریم حرم کردگار یافته در ساحت آن عرصه بار
 [آمده و کرده در آنجا نزول خاک درش قبله اهل قبول
 مقبره خواجه فضیل عیاض «(۲)» روضه‌ای آمد ز بهشت آن ریاض
 قرص قمر شمه ایوان او سر به فلک بر زده بنیان او
 هر که بدانجا ره و رو یافته فیض دل از درگه او یافته
 یک طرفش از ره صدق و صفا گشته حریم حرم مصطفی
 مقبره پاک خدیجه دروست نور و صفا داده نتیجه دروست
 فصاحت آن ساحت با زیب و فر وسعت آن عرصه دولت اثر
 هست زیارتگه اعیان بسی لیک نهان از نظر هر کسی
 جمله در آن امکانه آسوده‌اند روی به خاک کرشم سوده‌اند «(۳)»
 هر که نباشد قدمش در بهشت سر نهادست در آنجا به خشت
 هست در اخبار که روز پسین کآمه از حق لقبش یوم دین
 ارض معلی و زمین بقیع کآمه‌اند از ره معنی رفیع
 هر دو ملاقی و ملاحق شوند با تبع خیل و علایق شوند

۱- در «خ»: وز طلب.

۲- درباره او نک: تذکره الاولیاء صص ۱۰۱-۸۹

۳- در «خ»: روی به خاک در او سوده‌اند.

ص: ۱۲۲

به سوی منی

بار فرو گیر که در تنّ عناست ناقه بخشپان «(۱)» که زمینِ مناست
 صبر نما امشب و فردا دگر تازه کن از آب، شتر را جگر
 هست فرو آمدن قافله از پی تیمار خود و راحله
 تقویتی کن بدن از روز پیش روز دگر کس نکند فکر خویش
 ترویه آخر شد و شب در رسید «(۲)» خازنصباحست که دارد کلید قد طَلَع الصُّبْح وهَبَّ الشمال
 اقترب الوقت الی ذی الجلال «(۳)» بار ببندید که فرصت نماند
 تیز برانید که مهلت نماند خلق همه راحله را کرده تیز
 همچو سپاهی که فتد در گریز این عرفاتست که بُود کوی حق
 هست گریز همه بر سوی حق فرسخی از کوی منا پیشتر
 مزدلفه روی نماید دگر عرض وی از سینه حجاج بیش
 هر که درو مشغول کار خویش یک طرفش بین ز قوافل خیام
 دوخته در کسوت مصری تمام محمل پرداخته با زیب و فرّ
 بر سرش افراخته چتر قمر یک طرفش مجمع شامی تمام
 زینت‌شان ز اطلس و دیبای شام محمل مشکین دگر در میان
 بر سرش از صفحه خور سایبان از پی هر قافله حوضی دگر
 ز آب حیات آمده سر تا به سر ریگ میندار به ظاهر در آن
 کآب حیاتست و جواهر در آن

۱- در «خ»: به جنبان.

۲- در «خ»: و شب ناپدید.

۳- در «چ»: الی [ذی] الکمال.

ص: ۱۲۳

چشمه‌اش از پای جبل سر زده آب سر از عینصفا بر زده
 آن جبلی کش عرفاتست نام هست فروتر ز جبل‌ها تمام
 پر بود از رحمت حق دامنش انس و ملک جمع به پیرائش
 سایه آن در عرصات جنان می‌دهد از ظلّ الهی نشان
 گرچه بهصورت ز جبال اصغر است لیک به معنا ز همه برتر است
 چون حجب «(۱)» واحد حیّ غفور آمده هفتاد، چه ظلمت چه نور
 وان همه اسباب و حجت ز پی «(۲)» جز به ریاضت نتوان کرد طی
 هست به دشت عرفه چار میل حدّ مواقف همه بی‌قال و قیل
 لیک از آن چار نشان سعید دوست قریب جبل و دو بعید
 ساخته جبریل امین از قدم بهر زمین عرفاتش علم
 حدّ زمینی که مواقف «(۳)» سراسرست بهر وقوف آمدن آنجا رواست
 لیک به قول حنفی مذهببان حدّ وقوفست دو میلی میان
 هست بر شافعیان بی‌قصور هست مواقف همه نزدیک و دور
 مسجد نمره که در آن سرزمین «(۴)» وادی عرفست به مسجد قرین
 بهر وقوف این دو محل خوب نیست فعل و قوفش ز تو محسوب نیست
 ناچه روان جانب مسجد بران بر اثر ناچه پیغمبران
 وقت زوالست فرو گیر بار «(۵)» داخل مسجد شو و فرصت شمار
 خلق در آن جمع به پهلوی هم انس گرفته همه بر بوی هم
 منتظر آن که به جمع و به قصر جمع گذارند به هم ظهر و عصر

۱- در «ما»: حجت.

۲- در «چ»: حجایی ز پی.

۳- در «ما»: مولف؟! در «چ»: وقف. کلمه ضبط شده حدسی است.

۴- در «خ»: مسجد نمره است در آن سرزمینی.

۵- در «خ»: کن به سوی مسجد نمره گذار.

ص: ۱۲۴

خطبه کند بر سر منبر خطیب راست چو از شاخ شجر عندلیب
 نغمه داودی و سوز درون دیده و دل خون کند و غرق خون
 چون که به هم جمع شود ساز و سوز آن کند آن کآتش آتش فروز
 مطبخ آدم به شمال جبل گشته سکون فقرا را محل
 گه که درو سرزده خون جگر «(۱)» دود هصفت گشته سیه فام تر «(۲)»
 گه که درو شعله زده دود آه «(۳)» گشته عیان از شب تاریک ماه
 نور که گه شعله زدش گاه برق سایه فکنده فقرا را به فرق
 قبه که بر قله کوه آمده نور فشان، چون مهی خرگه زده «(۴)»
 هست عیان در نظر اهل دین خانه یاقوت و سپهر برین
 خیز که شد وقت دعا را محل ناقه روان ساز به پای جبل
 سر به سر آن جبل از هر گروه «(۵)» ریخته چون ریگ به هم کوه کوه این عرفاتست فراغت کجاست
 هر کسی امروز به خود مبتلاست که به که امروز تواند شدن
 جان نکند فکر صلاح بدن بهر چرا ناقه مبر سوی دشت
 باش که امشب شد و فردا گذشت خلق فتاده همه پهلوی هم
 پهلوی شان رفته و بازوی هم از جبل و دشت وی آثار نه
 هیچ به جز خلق نمودار نه دامنش از خیل شتر فوج فوج
 گشته چو دریا که در آید به موج کوه چنان، دشت، چنین زد به راه
 راه روان بر شده تاصبحگاه

۱- در «خ»: بس که ز آه دل خونین جگر.

۲- در «خ»: گاه در آن شعله زده برق آه.

۳- در «خ»: بام و در.

۴- در «خ»: نور فشان چون مه و خور آمده.

۵- در «خ»: خلق به گرد جبل از هر گروه.

ص: ۱۲۵

دست دعایست که بر آسمانست داشته هر سوی زمین و زمانست «(۱)»
 دست تهی، پای تهی، سر تهی کوه و زمین جمله تهی در تهی
 زین همه یک باره برآمد نفور خواست قیامت نگر و نفخصور
 دل به درون گرم چو خورشید شد رعشه تن بر نهج بید شد
 شیوه شیون به بدن راه یافت تنگی دل «(۲)» دستگه آه یافت
 نعره یا رب به فلک بر گذشت اشک روان آمد و از سر گذشت
 گشت فلک زخم گه تیر آه رحمت حق «(۳)» ریخت بر آن جایگاه
 جمع به هم آمده انس و ملک پر ز فغان کرده رواق فلک
 سوز درون بین که بهر یا ربی سوخته بر چرخ فلک «(۴)» کوکبی
 از نم دریای کرم کوه کوه فیض خدا ریخته بر آن گروه
 گریه یک کودک حلوافروش بحر سخا و کرم آرد به جوش
 روز چنین آتش دل‌های زار جوش برآورد ز ششصد هزار «(۵)»

اعمال منی

صَبَّحَكَ «(۶)» اللَّهُصباح السعيد بر همه میمون بود اینصبح عید «(۷)»
 این چه صباحست که ششصد هزار بنده شد آزادصغار و کبار

۱- . در «خ»: دست دعا رفته سوی آسمان زلزله آمد به زمین و زمان.

۲- . در «خ»: آتش دل.

۳- در «خ»: فیض خدا.

۴- در «خ»: چرخ برین.

۵- در «خ»: چون نکند جوش ز ششصد هزار در «ما» هفتصد هزار آمده که نباید درست باشد؛ زیرا شاعر پس از این، عدد ششصد هزار را می آورد.

۶- . در «ما»: اصبحه.

۷- در «خ»: بر تو مبارک بود این روز عید.

ص: ۱۲۶

بیشتر از «(۱)» صبح سعادت اثر داده ز فرخندگی او خبر
 غزه اینصبح سعادت قرین خنگ «(۲)» فلک را شده نور جبین
 خیز که خورشید علم بر کشید خلق چو انجم همه شد ناپدید
 بانگ نفیر «(۳)» آمد و محمل گذاشت کوه به جا مانده در این پهن دشت
 کس نکشد بهر کسی انتظار شوق منا برده ز دل‌ها قرار
 سوی منا آی «(۴)» و کرامت بین گرمی بازار قیامت بین
 بس که بود نعره جوش و خروش کر شود از غلغله خلق گوش
 بسکه به هم ریخته همیان زر گشته دکان‌های منا کان زر
 اشرفی سرخ که آتش وشست گرمی بازارش از آن آتست
 اطلس رومی و قماش فرنک مانده به هر خانه از آن تنگ تنگ
 رومی و هندیس که با یکدیگر کرده مواسات چو شیر و شکر
 طنطنه جامه مصری بین دست نگهدار بر آن آستین
 کیسه برانند درین رهگذر هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر
 هست بسی تیر ز وارستگان فارغ و آسوده ز سود و زیان
 گرچه تهیدست ز سیم و زرند جان بفروشد، غم دل خورند
 جنس سمینست «(۵)» خریدار کورو نق این گرمی بازار کو
 از دل ایشان شده بازار گرم آیدشان از در و دیوار گرم
 قرب دوصد گام ز سوق منا مسجد خیف ستصفا درصفا
 خشت به خشتش همه عنبر سرشت وسعت آن فصحتصحن بهشت

۱- در «خ»: طلعت این.

۲- به معنای ماه و قمر.

۳- در «خ»: جرس.

۴- در «خ»: ران.

۵- در «خ»: نفیس.

ص: ۱۲۷

از پی فراشی آن ابر و باد می‌رسد از چرخ به هر بامداد
 کوه عجیبی ست به مسجد قریب در نظر اهل نظر بس مهیب
 هست در آن غار یکی کز صفات آمده مشهور به والمرسلات
 در عقب سوق منا بر شمال سرزده کوهی ست در اوج جلال [\(۱\)](#)»
 دامن آن کوه ز ربّ جلیل آمده قربانگه ابن خلیل
 شغل کسانست برون از حساب رو تو سوی جمره اول شتاب
 آن که بود بر عقب پای او بر سر کوه آمده مأوای او
 سنگ برون آر و جهادی بکن از صف آن معرکه یادی بکن
 قوم که شمشیر قضا می‌زنند نعره تکبیر فنا می‌زنند
 سعی و طواف آمده چون هفت بار شد عدد سنگ همان اختیار
 هفت کَرت [\(۲\)](#)» سنگ بر آن میل زن میل چو بر روی عزازیل زن
 بسته خلیل از پی قربان پسر کآ آمده [\(۳\)](#)» شیطان لعینش به سر
 سنگ برو کرده حوالت خلیل کرده توجه به خدای جلیل
 مار [\(۴\)](#)» عزازیل شود منهدب رمی نما اول قربان عقب
 باز در آن کوش که قربان کنی هر چه کنی کوش که با جان کنی
 تیغ وفا بر گلوی جان بنه گردن تسلیم به فرمان بنه
 دست چه باشد که از آن خون چکد خوش بود آن کز دل محزون چکد
 جان که نه قربانی جانان شود جیفه تن بهتر از آن جان شود
 ساحت این عرصه که ارض مناست سر به سر این دشت فنا بر فناست

۱- در «خ»: کمال.

۲- در «خ»: عدد.

۳- گاه که.

۴- در «ج»: تا که.

ص: ۱۲۸

کشته درین بی حد و قربان بسی تشنه به خون تیغ به کف هر کسی [\(۱\)](#)»
هر که نشد کشته شمشیر دوست لاشه مردار به از جان اوست
سرخی خون آیتصنع الله است گشته شو آنجای که قربانگه است
آن همه جوینده که اینجا درند جان بفروشد و غم دل خورند
یک طرفش آمده خون‌ها به جوش وز طرفی جوشش کالا فروش
هر کسی و همت والای خویش سود برد در خور کالای خویش
سر بکش از تیغ و فرود آر سر کرده ز سر قید علایق به در
گر سر مویست علایق ترا نیست یکی خدمت لایق ترا
رو سر تسلیم و رضا پیش گیر در ره دین ترک سر خویش گیر
سر بتراشید چو مو اند کیست [\(۲\)](#)» اندک و بسیار درین ره یکیست
زندگی از سر دگر آغاز کن از بدن خویش کفن باز کن
جامه خود باز ستان از گرو جان تو [\(۳\)](#)» نروزی نروزی نو
بر تو شد اکنون همه اشیا حلال غیر دخولی که کنی با حلال
بر تو فداگر شده لازم بده عقده گشایی کن و بگشا گره
سبعه نگر باز که سیار شد یک به یک ارکان همه در کار شد
هشت گدا بشمر و یک گوسفند پاره [\(۴\)](#)» کن از یکدگرش بندبند
ور کنیش ذبح و به ایشان سپار [\(۵\)](#)» پس متساوی دهشان اختیار
ای که به مقصود ره آورده‌ای ره به سوی مقصد خود برده‌ای

۱- در «خ»: تشنه به خون دشنه به خون هر کسی.

۲- در «خ»: سر بتراش ارچه که مو اند کیست.

۳- در «چ»: جامه.

۴- در «خ»: باز.

۵- در «خ»: ذبح کنش ورنه به ایشان سپار.

ص: ۱۲۹

شام تراصبح سعادت دمید بر تو مبارک بود اینصبح عید [\(۱\)](#)»
 عاشر ذی الحججه به آن رهنمون شد که ز احرام حج آیی برون
 ای که به میقات گذارت فتاد دولت احرام ترا دست داد
 رمی ادا ساخته و ذبح و حلق وز گرو منع برون کرده دلق [\(۲\)](#)»
 از کرم خالق اکبر تراست گشته وقوفین میسر تراست
 برده سوی مقصد و مقصود راه آمده محرم به حریم اله
 خیز و بینصحن و منا روز نحر دم به دم از خون فدا گشته بحر
 حمد و ثنای احد ذوالجلال ورد زبان ساز چو داری مجال
 در رهش از روی ارادت درای سوی حریم حرم او گرای
 بین که چسان جمله خلایق ز دل کرده برون قید علایق ز دل
 از سر تعجیل و ره اضطراب سوی حرم آمده باصد شتاب
 جمله در اطراف حرم گشته جمع پر زده پروانهصفت گرد شمع
 در هوس قامت دلجوی او طوف کنان گرد سر کوی او
 مردم آفاق ز بلغار و روس جمله شده ناظر آن نوعروس
 کرده یکی بوم و بر روی طی وان دگری آمده از مُلک ری
 وین دگر از غایت مغرب زمین وان دگری آمده ز اقصای چین
 و آن دگری سوده قدم چند سال تا که رسیده به حریم وصال
 قطع بیابان و مراحل بسی طی به وادی و منازل بسی
 کرده ولی بخت ندادست دست در قدح یأس فتادست مست
 مانده به بیغوله حرمان اسیر گشته اسیر ستم چرخ پیر
 ناوک هجران به جگر خورده است راه به راه طلبش بُرده است

۱- در «خ»: روزی فرخ شده چون روز عید.

۲- نوعی پشمینه که درویشان پوشند معین.

ص: ۱۳۰

در پی این گلشن رضوان اثر «(۱)» لاله صفت داغ هوس بر جگر
 رفته ازین باغ هزاران هزار بوده به دل، داغ غمش یادگار
 شکر خدا واجب و لازم ترا کآمه‌ای بر در دولت سرا
 پای ملامت زده بر سنگ آزر وی نهاده به زمین نیاز
 جانب مقصد گذر آورده‌ای در رخ مقصود نظر کرده‌ای
 وز کرم بی حد سبحانیت ختم شد ارکان مسلمانیت
 عُمره بر آوردی و حج نیز هم پاک شدی از همه ظلم و ستم
 مانده ز کار تو طوافی دگر خیز و کن امروز مصافی دگر
 سوی حرم قصد افاضت نمای در طلب گنج سعادت در آی
 روی بنه بوسه بزن به زمین چشم تحیر «(۲)» بگشا و بین
 رو به حرم کرده خلائق همه گشته حرم باز پُر از زمزمه
 شعله زده طلعت شمساییش تازه شده خلعت عباسیش
 دامن نازی که به بالا زده بهر دل عاشق شیدا زده
 بهر همین بسته کمر تا مگر جان کند آویزش بند کمر
 برقع زرکش که فگنده برو کرده دل عاشق مسکین «(۳)» گرو
 گشته ز خالش دو جهان مُشکبو خم شده چرخ از شکن موی او
 گشته همه فاخته او سرو ناز جمله چو پروانه و از شمع راز
 سرو ز پا افتد و او استوار شمع به جا سوزد و او برقرار
 سرو گرش گویم از آن رو نکوست کز سر او روح قدس بذله «(۴)» گوست

۱- در «خ»: در غم این گلین رضوان اثر.

۲- در «خ»: بصیرت.

۳- در «چ»: شیدا.

۴- در «چ»: نغمه.

ص: ۱۳۱

ز آتشِ او این همه دلها کباب او شده مستغنی از این اضطراب
 در تک و دو آمده خلق این چنین او ز سرِ ناز مربع نشین
 نور الهش لمعاتِ خود است «(۱)» خال سیاهش حجر الاسود است
 بوسه زنند این همه بر خال او هیچ دگر گون نشود حال او
 دامن او در کف مردم بسی او نکشد دامن لطف از کسی
 بر درِ او روی تضرع به خاک در ره او خلقِ جهانی هلاک
 چشم رضا گر نکند بر تو باز خاصیت حسن غرورست و ناز
 حُسن غنا آرد و عشق احتیاج هر دو جهان زین دو گرفته رواج
 کعبه که در جلوه گری دلرباست آن نه به رخساره و زلف دو تاست!
 گر بودش روی ازین سوی نیست هر بصری مدرک آن روی نیست
 تنگ بود حوصله چشم سر چهره خوبان، دگرست آن دگر «(۲)»
 روی نماید به تو در آن جهان طایف خود را طلبد ز آن میان
 روز قیامت که بر آید نفور از دل مجروح ز نزدیک و دور
 روی به محشر نهد آن نو عروس با دف و مزمار و مغنی و کوس
 شانه زده گیسو و رو کرده باز خاک ره او شده اهل نیاز «(۳)»
 جعد سیاهش که رسد تا میان بافته از موی سر حاجیان
 گونه خورشید جهان بانیش گشته «(۴)» ز خونابه قربانیش
 گرد بخور عجب از دود آه کز دل طایف زده هر صبحگاه
 با همه زیب آنصنم مهوشان جلوه کند دامن عزت کشان

۱- در «چ»: خداست.

۲- در «خ»: چشم بصیرت کند آن را نظر.

۳- در «خ»: گشته خرامنده به صد عزّ و ناز.

۴- در «چ»: سرخ.

ص: ۱۳۲

گوهر هر اشک که بر دامنش ریخته شد زیور پیرامنش
هر که گهی گشته به پیرامنش دست تمنا زده بر دامنش
با همه‌شان روی به جنت نهند نرگس [\(۱\)](#) از آن نیست که منت نهند
محیی از آن جمله تویی در شمار دامن گل را چه غم از زخم [\(۲\)](#) خار
بهترش آنست که در این مصاف سعی نماییم برای طواف
ای به عبادت علم افراخته کار خود و خلق جهان ساخته [\(۳\)](#)
پای ز سر کرده در آور مصاف زانکه بود بر همه فرض این طواف
چون که شدی طایف بیت الحرام یافتی از طوف درش احترام
سعی که از پیش ترا دست داد بار دگر باشد از ارکان زیاد
ورنه پی سعی به مسعی خرام تا شود احکام حج اکنون تمام
از پی آن سعی و طواف التجا به که بری باز به سوی منا
تا که درین منزل گیتی فروز از عقب این دو شب آری به روز
چون که شود بعد زوال دگر [\(۴\)](#) دامن پر سنگ بزن بر کمر
بیست و یکی سنگ بزن بر سه میل سنگ به شیطان زده زینسان خلیل
پای دلیل ست درین نکته لنگ خاصه که آید ز همه سوی سنگ
روز سوم پیشتر از وقت شام روی بنه جانب بیت الحرام
ورنه گرت شب شود آنجا درنگ روز دگر باز و بالست و سنگ
شیوه آداب نگهدار نیک شو به ادب ساکن این خانه لیک
آنکه رسد دیر، برد رخت زود شوق فزون گردد از آتش که بود

۱- در «ج»: هر کس.

۲- در «خ»: نوک.

۳- در «خ»: کار تو گردیده بهم ساخته.

۴- در «خ»: ای پسر.

ص: ۱۳۳

گریه بر فراق

روز جدایی که نبیند کسی تیره‌تر است از شب هجران بسی
عاشق دل سوخته در هجر یار آورد انجم همه شب در شمار
کس نکند محنت هجر اختیار مرگ جداییست میان دو یار
روز وداع است و فراقش ز پس ناله برون آی و به فریادرس
خون گری ای دیده بهصد های‌های «(۱)» وقت جداییست از آن خاک پای
بخت کجا رفت هم آغوشیت هست کنون وقت سیه پوشیت
دل به مصیبت کسی افتاده طاق گه ز فراق و گهی از اشتیاق
وقت وداعست و اجل در کمین خاصه وداعصنمی این چنین
کس نکند محنت هجر اختیار مرگ، جداییست میان دو یار
ای گل باغ ملکوت الوداع می‌روم اکنون به طواف وداع
با خفقان دل و رنج‌صداع بوی تو جان قوت شده الوداع «(۲)»
جان جهانی و به از جان بسی قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین به نوای عجیب قطع وصال تو کند عندلیب
وصل تو‌اش سوخت به داغ جگر تا دگری هجر چه آرد به سر
کرده به راه طلبت جان فدا می‌شود اکنون به ضرورت جدا
دوری من از تو ضروری بود ورنه که را طاقت دوری بود
روز جدایی که خرابم ز تو کافر م‌ار روی بتابم ز تو
گر ز توام دور کند بخت بد مهر توام باز کشد سوی خود

۱- در «خ»: گریه کن ای دیده به صد های‌های.

۲- در «خ»: بوی تو جان را شده قوت الوداع.

ص: ۱۳۴

مدینه منوره

بادصبا دامن گل برفشانند نکهت یثرب به مشامم رساند
 فارغ از اندیشه‌صوت و ادا «(۱)» گفت حدیثی ز زبان وفا
 کای شده پاک از همه آلودگی دُردی «(۲)» دل رفت به پالودگی
 داده جلا آینه خویش را ساخته مرهم جگر ریش را
 شهد وجود تو مصفاً شده بلکه ز هر صاف‌تر اصفی شده
 آینه ترسم که بر آرد غبار فرصت امروز غنیمت شمار
 پای تجرّد به سر خویش نه یک قدم از خویش فرا پیش نه
 سکه زن آن نقد که آورده‌ای ورنه زر آورده و مس برده‌ای
 از زر بی سکه چه خواهی خرید جامه ازین غصه بخواهی درید
 حجّ تو هر چند که دین را در است حجّ دگر هست که آن اکبر است
 رونق فرمان تو بی مَهر شاه کم بود از مرتبه برگ «(۳)» کاه
 مَهر کن این نامه که در روزگار حجت کار تو شود روز کار
 نامه که گردن شکن سرورانست مَهر وی از خاتم پیغمبرانست
 پر نشد از آتش شوق «(۴)» تو دود دیر شد آهنگ تو برخیز زود
 گرمی این کوره از آن آتش ست پاک کند نقد که در وی غش ست
 این ره عشق ست «(۵)» نه راه حجاز «(۶)» زاد وی آن به که کنی از نیاز
 می رود این ره به سوی کوی دوست فرصت جان باد که معراج اوست

۱- در «خ»: صوت وفا.

۲- رسوباتی که در مایعات ته‌نشین می‌شود.

۳- در «خ»: پَر.

۴- در «خ»: قهر.

۵- در «خ»: عشاق بود.

۶- در «ما»: نی حجاز.

ص: ۱۳۵

نقش کف پای شتر ره به ره داده نشان‌ها ز مه چارده
 طرفه تر این است که در راه بدر روی زمین گشته پر از ماه بدر
 بدر که کامل به همه باب شد منزل خورشید جهان تاب شد
 طَیْبِه که شد مغرب خورشید جود زردیش از وادیسفرا نمود
 زردی روز آینه مغربست مغرب خورشید جهان یثربست
 ای قدم از سر به رهش ساخته پا ز سر دغدغه بشناخته
 بی سر و بی پا شده بشتافتی ره به حریم حرمش یافتی
 کوکب اقبال تو مسعود بود عاقبت کار تو محمود بود
 بخت تو زد تخت بر اوج سپهر سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
 شاهد مقصود ترا ره نمود بر تو چه درها که ز دولت گشود
 ای شده محرم به حریم وصال وقت طلب آمد و گاه سؤال
 لب بگشا بهر دعای ثواب هست درین وقت دعا مستجاب
 هر چه به غیب و به شهادت درست از صدقات سر آن سرورست
 باش ز گرد سر او صدقه جوی جز به حریم حرمش ره مپوی
 وجه نبی را چه مواجه شوی بی خبر و واله و بی خود شوی

زیارت فاطمه زهرا - س-

بار دگر ز آن سوی حجره خرام بانگ بر آور به صلات و سلام
 میوه دل قرّه عین رسول زهره گردون نبوت بتول
 سیده جمله زنان بهشت مانده، در پای نبی سر به خشت
 لب بگشا بهر دعا و ثواب هست در این وقت دعا مستجاب
 لب بگشا کآنچه ترا در دل است یک به یک از تربت او حاصل است

ص: ۱۳۶

زیارت بقیع

شو متوجه به زمین بقیع عرش برین بین و مقام رفیع
 هر طرفی نور دهد زان زمین همچو نجوم از فلک هفتمین
 این همه چون انجم و او آفتاب رفته ز خورشید همه در نقاب
 چون که نهی بر در دروازه گام ورد زبان سازصلاّت و سلام
 زنده دلان بین که ز خود مرده‌اند سر به گریبان عدم برده‌اند
 گر بگشایند ز عارض نقاب تیره نمایند مه و آفتاب
 بر در دروازه که دین را در است مقبره عمّه پیغمبر است
 گنبد عباس که خلد آشیانست قبله‌ای از نور، به عالم عیانست
 چار دُر از دُرچ نبوت در آن بحر سخا کان مروّت در آن
 از فلک جود و سخا و کرم کرده قران چار ستاره به هم
 پرده گشایم ز جمال سخم صادق و باقر علی ست و حسن علیهم السلام
 خفته در آغوش هم از یکدلی زاده معنی و نبی و علی «(۱)»
 چون به میان فاصله‌شان اند کیست مرقد این چار تو گویی یکیست
 مشهد عباس علیه السلام دوده از آن دود گرفتی قلم
 خون دل از دیده فشاندی برون مرثیه گفتی و نوشتی به خون
 آن حُجَر چند که مانده سیاه هست سیاهیش از آن دود آه

۱- در «ما»: داده معنی نبی و علی.

ص: ۱۳۷

سوز دلش «(۱)» چون علم افروختی ز آتش آن لوح و قلم سوختی
هر یک از آن سنگ به چشم بدی در ره معنی «(۲)» حجر الاسودی
سر مه آن سنگ دهد نور دل مردمک دیده ازو منفعل
بر سر آن ره که طریق هُداست حجره ازواج رسول خداست
ساحتِ آن گنبد «(۳)» فردوس بود حور به گیسو کندش رفت ورود
باز بنه گام دگر زان طرف کاخصفا بنگر و کان شرف
نیست مجال قدم اجنبی خفته در آن گوهر صلب نبی
خیلصحابه چه بزرگ و چه خرد بیش از آن است که بتوان شمرد
در ته آن خاک که کانه‌ها دروست آن نه بدنه‌است که کانه‌ها دروست
مقبره‌ای کز همه اینها جداست مقبره مادر شیر خداست
پای خسارت منه آنجا دلیر خفته در آن بیشه یکی شیر شیر «(۴)»
کان گهر معدن زر هر یکی زینت مه زیور خور هر یکی
این همه در سایه آن آفتاب رفته به خلوتگه عزت به خواب
روز قیامت که بود نفخصور این همه خیزند در استار نور
خلق جهان مانده همه در مگاک از شرف اینها زد و سر بر سماک
سر چو بر آرند ز جیب غبار چشم گشایند به دیدار یار
بخت اگر یار شود عن قریب خاک شوم بر سر کوی حبیب

۱- در «خ»: آتش دل.

۲- در «خ»: کعبه جان را.

۳- در «خ»: منزل.

۴- در «خ»: سر ز شیر.

ص: ۱۳۸

دیدار قبا

ای خَضرِ راه خدا «(۱)» مرحبا خیز که شد شنبه روز قبا
تا به قبا هست قریب دو میل طی نتوان کرد رهش بی دلیل
نخل به نخل است همه پی ز پی سر به سر آورده چو در بیشه نی
هر یک از آن نخل چو سرو روان از ثمر افکنده به بر گیسوان
در ته هر نخل همه زرع و کشت چون نشود رشک زمین بهشت «(۲)»
هست در این عرصه مکان دگر خوابگاه ناچه خیر البشر
بئر اریس است مسمی چو گل هست در او خاتم ختم رسل
چشمه زرقاست که چرخ کبود آمده پیش ره او در سجود
در صفت قصر رفیع قبا کرده دلم پیرهن و جان قبا
بئر رسول ست کز آب حیات لب به لب استاده چو جوی فرات
کعبه بهصد جای ز شوق قبا ساخته پیرهن عزت قبا
هشت کَرْتُ بهر نوافل قیام چون رسی از ره سوی مسجد حرام
هر که به شنبه کند آنجا نزول عمره بر آورد به قول رسول

مسجد فتح

پنجم شنبه که بود روز چار پای نه و دست تمنا بر آر «(۳)»
مسجد فتحست بنای رسول جای دعایست و محل قبول

۱- در «س»: هدی.

۲- در «خ»: روح فزا همچو ریاض بهشت.

۳- در «خ»: طوف مساجد کن و آبار و غار.

ص: ۱۳۹

ساز قدم از سر و پا کن ز غین «(۱)» رو به سوی مسجد ذوقبلتین «(۲)»
 مسجد دو قبله که در آن زمین بود در آن روز رسول امین
 بر سر چاه وضویی بساز داخل مسجد شو و سنت گزار «(۳)»
 پس به سوی مسجد اربعه گذر تا شوی از فیض همه بهره‌ور
 مسجد اول بود از مصطفی قبله حاجات و محل دعا
 باقی دیگر همه بی‌اشتباه هست ز اصحاب رسالت پناه
 داخل هر یک شو و بهر نماز روی نه آنجا به زمین نیاز
 بر سر آن ره به مساجد قریب کوه بلند است به غایت مهیب
 در کمرش هست یکی غار تنگ کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
 هر که به اخلاص شود داخلش مرتبه خاص شود حاصلش
 پس سوی آبار نبی شو روان زانکه تنش را دهد آبش توان
 سیر ز هر چاه بیاشام آب تا شوی اندر دو جهان کامیاب

شهادای احد

سعی نما باز که روز دگر بر شهادای احد آری گذر
 لاله از ایشان شده خونین کفن داغ نهاده به دل خویشتن
 جمله به خون جگر آغشته‌اند بی‌خبر از هستی خود گشته‌اند
 خورده می از جام شهادت همه رفته ز دنیا به سعادت همه
 بوی وفا می دهد از خاکشان غرقه به خون تربت نمناکشان
 مهر کیا سر زده زان سرزمین تخرم وفا بار نیارد جز این

۱- غین: فرا گرفتن شهوت دل کسی را.

۲- از این بیت تا پایان بحث در «ما»: که نسخه عکس آن در اختیار ماست، سفید است.

۳- در «س»: رو سوی مسجد ز برای نماز.

ص: ۱۴۰

دامن گردون که «(۱)» شفق گون بود از اثر سرخی آن خون بود
 روز قیامت که بر آرند سر با جگر خشک و کفن‌های تر
 شسته به خون روی چو اوراق گل سرخ ز سر تا به قدم جزء و کل
 حمزه که قربان شده در راه دوست سید هر جا که شهید است اوست «(۲)»
 سرخی کوه احد از خون او ریگ به ریگش همه تسبیح گو
 کوه احد نیست که کوهیست ود گفت پیمبر که نحب «(۳)» احد
 هست یکی «(۴)» کوه ولیکن سیاه سر به فلک بر زده چون دود آه
 کوه چنان، فرش «(۵)» زمینش چنین من سخن از کوه کنم یا زمین
 سر به سر طئیه وجب بر وجب هر عجب از وی عجب من عجب
 طئیه که بطحا شد ازو باصفا خاک وی آغشته به مهر وفا

۱- در «خ»: دامن آن کوه.

۲- در «ما»: بحی.

۳- در «ما»: بحی.

۴- در «س»: هست بسی.

۵- در «خ»: سطح.

ص: ۱۴۱

دو قصیده از خاقانی

در اینجا دو قصیده از خاقانی، شاعر بنام قرن ششم هجری را که در وصف کعبه و مناسک حج سروده می‌آوریم. این اشعار از بهترین اشعاری است که در زبان فارسی پیرامون کعبه و حج به نظم درآمده است. قصاید خاقانی در این باره بیش از این است و قصد ما پس از چاپ سفرنامه منظوم حج، اشاره به نمونه‌هایی از اشعار شاعران فارسی در سفر حج است. مأخذ ما برای چاپ آن، کتاب «بزم دیرینه عرس» است که خانم دکتر معصومه معدن کن ضمن آن، پانزده قصیده از قصاید خاقانی را شرح کرده‌اند. این کتاب در سال ۱۳۷۲ توسط مرکز نشر دانشگاهی چاپ شده است.

ص: ۱۴۲

قصیده رکوه الاسفار خاقانی

مطلع اول

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجرش زرش
هر پاسبان که طره بام زمانه داشت چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش
صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج بکران چرخ دست بریده برابرش
شب گیسوان گشاد چو جاود زنی به شکل بسته زبان ز دود گلوگاه مجمرش
گفتی که نعل بود در آتش نهاد ماه مشهور شد چو شد زن دود افکن از سرش
شب را نهند حامله خاور چراست زرد کابستنی دلیل کند روی اصرش
شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست تا دستصبح غالیه سازد ز عنبرش
آنک عروس روز پس حجله معتکف گردون نثار ساختهصد تخت گوهرش
زان پیش کان عروس برهنه شود علم کوس از پی زفاف شد آنک نوا گرش

ص: ۱۴۳

گویی که مرغ روز ز رو زیورش بخورد کز خلق مرغ می شنوم بانگ زیورش
مانا که محرم عرفاتست آفتاب کاحرام را برهنه سرآید ز خاورش
هر سال محرمانه ردا گیر آفتاب وز طیلسان مشتری آرند میزش
پس قرص آفتاب بهصابون زند مسیح کاحرام را ازار سپیدست در خورش
بینی به موقف عرفات آمده مسیح از آفتاب جامه احرام در برش
پس گشته صد هزار زبان آفتاب وار تا نسخه مناسک حج گردد از برش
نشگفت اگر مسیح درآید ز آسمان آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
کامروز حلقه در کعبه است آسمان حلقه زنان معمور چاکرش
بل حارسیست بام و در کعبه را مسیح زانست فرق طارم پیروزه منظرش
چو بک زن مسیح مگر زان نگاشتند باصورتصلیب بر ایوان قیصرش

مطلع دوم

ص: ۱۴۴

سر حد بادیه‌ست روان پاش بر سرش تریاقِ روح گن ز سموم معطرش
نام زمیست کعبه مگر ناف مشک شد کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش
گوگرد سرخ و مشک سیه خاک و باد اوست باد بهشت زاده ز خاک مطهرش
خون ریز بی دیت مشمر بادیه که هست عمر دوباره در سفر روح پرورش
در بادیه ز شمه قدسی عجب مدار گر بر دمد ز بیخ زقوم آب کوثرش
از سبزه و ز پز ملایک به هر دو گام مُدهامتان دو بسته دو بستان اخضرش
دریای خشک دیده‌ای و کشتی روان هان بادیه نگه کن و هان ناقه بنگرش
دریای پر عجابت و ز اعراب موج زن از حله‌ها جزیره و از مکه معبرش
و آن کشتی دونده‌تر از بادبان چرخ خوشگامتر ز زورق مه چار لنگرش
لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا در چار لنگرست روان بادصرصرش
جوزا سوار دیده نه ای بر بنات نعش ناقه نگر کژاوه بهم جفته از برش
پشت بنات نعش و دو پیکر سوار او ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش

ص: ۱۴۵

گیسوی حور و گوی زرخدانش بین بهم دستارچه کژاوه و ماه مدورش
ماند کژاوه حامله خوشخرام را اندر شکم دو بچه بمانده محصرش
یا بی قلم دو نون مربع نگاشته اندر میان چو تا دو نقطه کرده مضمزش
و آن ساربان ز برق سراب ابر کرده چشم وز آفتاب چهره چو میغ مکدرش
چونصد هزار لاف الف افتاده یک بیک از دور دست و پای نجیبان رهبرش
وادی چو دشت محشر و بُختی روان چنانک کوه گران که سیر بود روز محشرش
بل کانچنان شده ز ضعیفی که بگذرد در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش
چونصوفیانش بارکشی بیش و قوت کم هم رقص و هم سماع همه شب میسرش
هر کز جلاجل و جرس آواز می شنود در وهم نفخصور همی شد مصورش
صحن زمین ز کوبه هودج آنچنانک گفتی کهصد هزار فلک شد مشهرش
وان هودج خلیفه متوج به ماه زر چون شب کز آفتاب نهی تاج بر سرش
سالی میان بادیه دیدند فرغری

ص: ۱۴۶

زان سان که هر که گفت نکردند باورش باور کنی مرا که بدیدم به چشم خویش
 امسال چون فرات روان چند فرغش ظن بود حاج را که مگر آب چشم من
 جیحون سیل کرد بر آن خاک اغبرش یا شعر آبدار من از دست روزگار
 نقش الحجر بماند بر آن کوه و کردرش

مطلع سوم

اینک مواقف عرفاتست بنگرش طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش
 دهلیز دار ملک الهی ستصحن او فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش
 نور الله از تف نفس و آه مشعلش حزب الله از صف ملک و انس لشکرش
 پوشیدگان خلعت ایمان گه الست ایمانصفت برهنه سران در معسکرش
 گردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم نظاره سوی زنده دلان کفن ورش
 از اشکشان چو سبب گذرها منقطش وز بوسه چون ترنج حجره‌ها مجدّرش
 از بس که دود آه حجاب ستاره شد بر هفت بام بست گذرها چو ششدرش

ص: ۱۴۷

بل شمع هفت چرخ گدازان شده چو موم از بس که تف رسد ز نفس‌های بیمرش
جبریل خاطب عرفاتست روز حج از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش
سرمست پختگان حقیقت چو بُختیان نه ساقی پدید نه باده نه ساغرش
با هر پیاده پای دو اسبه ملک دوان سلطان یکسواره گردون مسخرش
در پای هر برهنه سری خضر جانفشان نعلین پای همسر تاج سکندرش
تا پشت پای بوده لباس ملک‌ش همّت به پشت پای زده ملک سنجرش
خاک منی ز گوهر تر موج زن چو آب از چشم هر که آبی و خاکی ست گوهرش
آورده هر خلیل دلی نفس پاک را خون ریخته موافقت پور هاجرش
استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش
گفتی ز انبیا و امم هر که رفته بود حق کرده در حوالی کعبه مکررش
قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو بر ناف خاک ناف زده ماده و نرش
زمزم به سان دیده یعقوب زاده آب

ص: ۱۴۸

یوسف کَشَنده دلو ز چاه مقعرش بل کافتاب چرخ رسن تاب ازان شدست
تا هم به دلو چرخ کشد آب اخترش و آن کعبه چون عروس که هر سال تازه روی
بوده مشاطه‌ای بساز پور آزرش خاتونی از عرب همه شاهان غلام او
سمعا و طاعه سجده کنان هفت کشورش خاتون کائناث مریع نشسته خوش
پوشیده حله وز سز افتاده معجرش اندر حریم کعبه حرامست رسمصید
صیاد دست کوتاه وصید، ایمن از شرش.

مطلع چهارم

منصید آن که کعبه جان‌هاست منظرش با من به پای پیل کند جنگ عبه‌رش
صد پیل‌وار خواهد از زر خشک از آنک مشکست پیل بالا در سنبل ترش
دل تو سنی کجا کند آن را که طوق‌وار در گردن دلست کمند معنبرش
نقدست سرخ‌رویی دل با هزار درد از تنگی کمند نه از وجه دیگرش
خاقانیست هندوی آن هنداونه زلف و آن زنگیانه خال سیاه مدورش

ص: ۱۴۹

چون موی زنگیش سیه و کوتهست روز از ترکتاز هندوی آشوب گسترش
خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرمتی بود نه حکیمی که گاهه ورد زند مجوس خواند و مصحف به بردش
نی نی به جای خویش نسبی همی کند نعتیست زانِ دلبر و کعبه‌ست دلبرش
خال سیاه او حجر الاسودست از آنک ماند به خال و زلف بهم حلقه درش
سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک خوانند روشنان همه خورشید اسمرش
گویی برای بوس خلایق پدید شد بر دست راست بیضه مهر پیمبرش
خاقانیا به کعبه رسیدی روان پباش گرچه نه جنس پیشکشست این محقرش
دیدی جنابِ حق جنبِ آز در مشو کعبه مطهرست جنبِ خانه مشمرش
با آب و جاهِ کعبه وجود تو حیضِ تست هم زابِ چاهِ کعبه فرو شوی یکسرش
این زال سر سپید سیه دل طلاق ده آنک بین معاینه فرزند شوهرش
تا حشر مرده زست و جنبِ مُرد هر کسی

ص: ۱۵۰

کاین شوخ مستحاضه فرو شد به بسترش کی بدترین حبایل شیطان کند طلب
آن کس که با حمایل سلطان بود برش خورشید را بر پسر مریمست جای
جای سُها بود به بر نعلش و دخترش از چنبر کی بود فلک چون رسن میبچ
مردی کن و چو طفل برون چه ز چنبرش اول فسون دهد فلک آخر گلو بُرد
آخر برنجی ار شوی اول فسون خرش اول برفق دانه پباشند پیش مرغ
چونصید شد بقهر ببزند حنجرش سوگند خور به کعبه و هم کعبه داند آنک
مثلت نبود و هم نبود یک ثناگرش شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست
یا رب چو کعبه‌دار عزیز و معمرش شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید
شاه سخا سخن ز فلک دید برترش طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند
از روم ساخت درعش و از مصر مغفرش آری منم که رومی و مصریست خلعتم
زان کس که رفت تا خزر و هند مخبرش صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلش و قصب
زان کس که آفتاب بود سایه فرش

ص: ۱۵۱

یک خانه دارم زر رکنی و جعفری زان کس که رکن خانه دین خواند جعفرش
بر تاج آفتاب کشم سر به طوق او بر ابلق فلک فکنم زین به استرش
دیدم که سیئات جهانش نکردصید زان رد نکردم این حسنات موفرش

قصیده تحفه الحرمین و تفاحه الثقلین

مطلع اول

صبح خیزان بین بهصدر کعبه مهمان آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده
 آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس پس به بار عام پیشصفه مهمان آمده
 کعبه بر کرده عرب‌وار آتشی کز نور آن شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
 کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه پس همه ره با همه لبیک گویان آمده
 شب روان چون کرم شب تابند صحرا بی همه خفتگان چون کرم قز زنده بزندان آمده
 کعبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را بناز کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده
 بر سر آن خوان عزت نسر طائر دان مگس بلکه پز جبرئیل آنجا مگس ران آمده
 از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبار گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
 رسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلد از بن دندان طفیل هفت مردان آمده
 پیش دندان از در سلطان به دست خاصگان دوستگانی سر به مهر خاص سلطان آمده

ص: ۱۵۳

مصطفی استاده خوانسالار و رضوان طشت دار هدیه دندان مزدِ خاص و عام یکسان آمده هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل بلکه دست آب همه تسنیم رضوان آمده آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده خضر جلابی به دست از آبدست مصطفی کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه‌دار کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آنچنانک پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست چارجوی او را به جای سبع الوان آمده بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت نیمه‌ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده کعبه در تریع همچون تخت نرد مهره باز کعبتین جانها و نژاد انسی و جان آمده نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد هر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده عالمان چون خضر پوشیده برهنه پای و سر

ص: ۱۵۴

نعلِ پیشان همسر تاجِ خضر خان آمده صوفیان در کوه پر آب زندگانی چون خضر
 همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده هو و هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان
 چونصدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده ز آه ایشان گه الف چون سوزن عیسی شده
 گاه هی چون حلقه زنجیر مطران آمده آتشین حلقه ز باد آفتاده و جسته ز حلق
 رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده
 باز دیگر نیمه طوق حلقِ شیطان آمده این مربع خانه نور از خروشصادقان
 چون مسدس خان زنبوران پُر افغان آمده چون مشبک خان زنبوران ز آه عاشقان
 بس دریچه کاندیرین بام نه ایوان آمده کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف
 عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده آفتاب اشتر سواری بر فلک بیمار تن
 در طواف کعبه محرم وار عریان آمده خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو
 گاو بالای زمین از بهر قربان آمده بر زمین الحمدلله خون قربان بسته نقش

ص: ۱۵۵

کعبه در ناف زمین بهتر سلاله‌ست از شرف کاندرارحام وجود از صلب فرمان آمده
 کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبز هفت بانو بین پرستار شبستان آمده
 صبح و شام او را دو خادم جوهر و عنبر به نام این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده
 خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
 خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده
 روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت آدم از سودای گندم ز آن پریشان آمده
 کعبه صرافی دکانش نیمه بام آسمان بر یکی دستش محک زر ایمان آمده
 بر محک کعبه کو جنس بلال آمد به رنگ هر که را زر بولهب رویت شادان آمده
 بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ ز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده
 سنگ زر شبرنگ لکنصبح‌وار از راستی شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده
 در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
 زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلو

ص: ۱۵۶

زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلو و آن دهان را میم لب چون سین دندان آمده
 پیش عیسی دم چه زمزمصلیب دلو چرخ سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده
 مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست عیسی اینجا کیست هاون کوب دکان آمده
 عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست ریس دختِ عمران آمده
 کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب کز دم ابن الله او را امصیبان آمده
 از «اَنْتَ» اش همزه مسمار و الف داری شده بر چنین داری ز عصمت «کافها» خون آمده
 گر حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست کز فلاخنتشان فراز کعبه غضبان آمده
 بر خلاف عادت از اصحاب فیلسط ای عجب بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
 مکیان چون ماکیان بر سر خود کرده خاک کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده
 بوقبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده
 کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیری و اندرو مشتی یهودی رنگ فتن آمده
 زود بینام از جلال کعبه مریمصفت

ص: ۱۵۷

من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده بوقیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف کعبه را از روی ضجرت رای نفلان آمده کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگیصدف یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده کعبه قطبست و بنی آدم بنات النعش وار گرد قطب آسیمه سر شیدا و حیران آمده کعبه هم قطبست و گردون راست چون دستاس زال صورت دستاس را بر قطب دوران آمده کعبه روغن خانه‌ای دان روز و شب گاو خراس گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لکن بر لکن پروانه را بین مست جولان آمده کعبه گنجست و سیاهان عرب ماران گنج گرد گنج آنکصف ماران فراوان آمده کعبه‌شان شهد و کان زر رسته‌ست ای عجب خیل زنیوران و مارانش نگهبان آمده.

مطلع دوم

ص: ۱۵۸

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده دل تنوری گشته و زو دیده طوفان آمده
الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک زآنکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده
الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده
الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده
الوداع ای کعبه کاینک روز وصلتصبح‌وار دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده
الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان‌گرای شمه‌ای خاک مدینه حرز و درمان آمده
مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش توست مکه تمکین و در روی کعبه جان آمده
مصطفی کعبه‌ست و مهر کتف او سنگ سیاه هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده
گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده
حَبْذا خاک مدینه حَبْذا عین النبی هر دو اصل چار جوی و هشت و بستان آمده
در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس زآنکه از دین در مدینه اصل و بنیان آمده
گر بجویی ور نویسی هم به اسم و هم به ذات در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده

ص: ۱۵۹

پیشصدر مصطفی بین هم بلال و همصهیب این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده
پیش بزم مصطفی بین دعوت کز و بیان عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده
مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک بلبل و نعلست و گیتی را زمستان آمده
باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده
کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده
آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده
گشته داود نبی زراد لشکر گاه او باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده
داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی هر نو آمد کز مشیمه چار ارکان آمده
وین عجوز خشک پستان بهر بیشی امتش مادر یحیی ست گویی تازه زهدان آمده
بنده خاقانی بهصدر مصطفی آورده روی کرده ایمان تازه و وز رفته پشیمان آمده
چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور گرم چون به تابستان نمکزار بیابان آمده
آسمان وار از خجالت سرفکنده بر زمین

ص: ۱۶۰

آفتاب آسا به سوی خاک غلطان آمده گر مسلمان بوده عبدالله بن سرح از نخست باز کافر گشته و در راه کفران آمده بوده کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت پس مسلمان گشته و همجنس حسان آمده گر توأم عبدالله بن سرح خوانی باک نیست من به دل کعبیم مسلمانتر ز سلمان آمده نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده خلق باری کیست کامرزد گناه بندگان بنده را توفیق آمرزش ز یزدان آمده گر همه زهرست خلق از زهر خلق اندیشه نیست هر که را تریاق فاروقش ز فرقان آمده من شکسته خاطر از شروانیان و ز لفظ من خاک شروان مویبایی بخش ایران آمده گرچه شروان نیست چون غزنین من غزنین فضل از چو من غزنین نگر غزنین به شروان آمده من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده [\(۱\)](#)»

۱- چند بیت در ادامه این قصیده آمده که در وصف خلیفه عباسی وقت است و نیازی به ذکر آن نیست.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

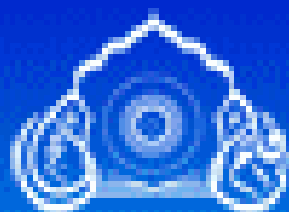
ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

